

و پیش از ملت اسلام دور ستر (۱) بود (۲) امامان پوشیده بودند و (۳) ۱۵۵۶  
 بروزگار علی رضی الله عنه که امام او (۴) بود ظاهر شد (۵) و از عهد او تا  
 اسماعیل و محمد بن (۶) اسماعیل که هفتم (۷) بود ظاهر بودند (۸) و ابتدای  
 ستر با اسماعیل بود (۹) و محمد که آخر (۱۰) دور ظهور بود بتمامت مستور  
 شد (۱۱) و بعد از امامان مستور باشند تا وقتی که ظاهر شوند، و گفتند  
 موسی بن جعفر فادی (۱۲) النفس بود از اسماعیل و علی بن موسی الرضا  
 فادی (۱۳) النفس بود از محمد بن اسماعیل (۱۴) و قصه ابراهیم و ذبح و قَدَّیْنَاهُ

- (۱) کذا فی ح و جامع ۱۱۵ ، آ: ستر، ز: ستر، دَح جملها ندارند،  
 (۲) کذا فی آج ز بدون واو عاطفه، دَح جملها ندارند، (۳) کذا فی  
 ح، باقی نسخ و اورا ندارند، (۴) دَح دارها ندارند، (۵) جامع ۱۱۵ :  
 امامت ظاهر شد، و این معنی روشن تر است، (۶) د: بن «را ندارد،  
 (۷) کذا فی جمیع النسخ، و در دستور المصنوعین ورق ۲۴۴۵ نیز اورا «السابع القائم»  
 میخواند، و این مسئله که اسماعیلی در شمار ائمه چه نحو حساب میکرده اند که محمد بن  
 اسماعیل هفتم همیشه است نه هشتم نا کون برای راقم بطور درست روشن نشد است،  
 رجوع کنید بخطوط مغربزی ج ۲ ص ۲۲۹، ۲۳۱، و بترجمه این فصل از آن از مسبو  
 کازانیا در رساله موسوم به «تعالیم مخفیة فاطمیة» مصر، ص ۱۳۷ حاشیه ۲، و ص ۱۴۰  
 ح ۱ و ۴، (۸) کذا فی آج ز و جامع ۱۱۵، ح: شدند، د: شد،  
 (۹-۸) کذا فی ح، آ: و ابتدا ستر با اسماعیل بود، ح: و ابتدا ستر با اسماعیل  
 بود، ز: و ابتدا ستر با اسماعیل بود، د جملها ندارد، (۹-۱۰) کذا فی  
 آج ز، ح: و محمد کی احراس (= که آخر این - ظ)، د جملها ندارد،  
 (۱۱) کذا فی ح، آج ز: شدند (۲)، د جملها ندارد، فقره معادله جامع ۱۱۵ :  
 و ابتدا ستر از اسماعیل [بود] و از محمد که آخر دور و [کذا] ظهور بود بتمامت  
 مستور شدند، (۱۲) تنقیط فیاضی، ح: فادی، آ: د: ز: فادی، جامع  
 ۱۱۵: مفاد، (۱۳) تنقیط فیاضی، ح: فادی، آ: د: فادی، ز: فادی،  
 ح جملها ندارد، جامع: مفادی، (۱۴) ح اصل جملها از «و گفتند» تا اینجا  
 اینطور دارد بحدف يك جمله از بین: «و گفتند موسی بن جعفر فادی النفس بود از  
 محمد بن اسماعیل»، و این اگرچه مخالف با چهار نسخه دیگرست ولی عیناً مطابق است با  
 دستور المصنوعین ورق ۳۴۴۵: «رفد روی انه [امی موسی الکاظم] فادی ابن اخیه محمد بن  
 اسماعیل لما طلبه العباسیة»، و احتمال قوی دارد که فقط همین نسخه ح صواب باشد

یذبح عظیم اشارتی بود بمنزل این صورت و بر جمله خرافات بسیار تفریر دادند، و (۱) در میان ایشان داعیان خاستند که یکی ازیشان میمون قداح (۲) بود و پسر او عبد الله بن (۳) میمون که او را از علمای بزرگ آن طایفه شمردند و (۴) حسن شیخ عبدان (۵)، و روزگار جعفر صادق رضوان الله علیه ابو الخطاب (۶) که دعوی الهیت جعفر کرد چنانکه حلولیان (۷) یا اتحادیان (۸) گویند ازیشان بود و جعفر صادق در حق او گفت مَأْمُونٌ هُوَ وَ أَصْحَابُهُ، و امثال ایشان که ذکر هر قومی در کتب تواریخ و مقالات بشرح میاورده‌اند (۹) بسیار بوده‌اند (۱۰)، و بر جمله آن مذهب و مخالفت فاش گشت و در (۱۱) اکثر بلاد اسلام از مغرب و مشرق قومی پدید آمدند بعضی پوشیده و بعضی آشکارا و همرا بر آن اتفاق که روزگار از امامی خالی نبود که خدای را باو توان شناخت و بی معرفت او (۱۲) خدای شناس نتوان بود (۱۳) و پیغامبران در همه روزگار (۱۴) ماو (۱۵) اشارت کرده‌اند و شریعت را باطنی و ظاهری (۱۶) هست اصل باطن باشد و چون بر باطن شرع

لاغیر چه علاوه بر مطابق بودن آن با دستور المنجبین که نسخه بسیار معتبر قدیمی است از اسماعیله نزاریه و اصل نسخه از عهد خود ایشان باقی مانده است بر حسب سن نزد موسی بن جعفر تقریباً در تمام عمر خود معاصر با محمد بن اسماعیل بود نه با اسماعیل، رجوع کنید بجوای آخر کتاب،

- (۱) آج این را او را ندارند، (۲) کذا فی آج ز، ح: مداح، د: مداح، (۳) د کلمه همین را ندارد، - تفصیل حال عبد الله بن میمون قداح این شاه الله در جوای آخر کتاب ذکر خواهد شد، (۴-۵) کذا فی آج ح، ح: حسن شیخ عبد الله، د اصل جمله را ندارد، - برای ترجمه حال اجمالی از عبدان و تصحیح این عبارت رجوع کنید بجوای آخر کتاب، (۶) برای ترجمه حال ابو الخطاب رجوع بجوای آخر کتاب، (۷-۸) آ: با اتحادیان، ز: با اتحادیان (یا) با اتحادیان، ح: با اتحادیان، ح: با اتحادیان، - تصحیح فیاسی منبجین، (۹-۱۰) کذا فی آج ز، د: ندارند، (۱۱) آج ز «در» را ندارند، (۱۰-۱۱) ح: خدا شناسی نبود، (۱۲) ح: با او، ح: بنو، (۱۳) د: ح: ظاهری و باطنی،

واقف شدند از عباور بظاهر خلل (۱۱) نباشد و بدین سبب مخالفت ایشان از مخالفت اصحاب مذاهب یعنی از ملت خارج (۱۲) شمرند (۱۳) و اکثر ایشان بر اباحت محرمات اقدام نمودند (۱۴) تا بروزگار معتد (۱۵) خلیفه (۱۶) در سنه ثمان و سبعین و مائین (۱۷) که ظهور فرامنه بود و شرح آن در تواریح مذکورست و اول ایشان حمدان فرمط (۱۸) بود، چون (۱۹) جمعی بسو گرد آمدند (۲۰) در سواد کوفه خروج کرد و دست بقتل مسلمانان و غیب اموال و سی (۲۱) فراری سر آوردند و در شهرهای عراق و شام افتاد (۲۲) و در بادیه می‌شد و فتنه ایشان عظیم گشت و خلفا از کار ایشان عاجز شدند و بر بخرین مستولی شدند و بعد از آن بنگه رفتند و حاج (۲۳) را قتل کردند و چاه زمزم از کشتگان (۲۴) انباشته کردند و حجر اسود (۲۵) را پاره کردند (۲۶) و مدت بیست و پنج (۲۷) سال ایشان داشتند و

- (۱) زح: خللی، (۲) خارج، (۳) خ: شمرند، (۴) کذا فی ج: زح، آ: نباشد و نمودند، (۵) کذا فی اربع نسخ، ج: معتد، (۶-۷) ح: ندارد، (۸) کذا فی آدرح: ح: حمدان فرمطه، - رجوع بخواهی آخر کتاب، (۹) کذا فی آج: آج در آنروزهاند، و، (۱۰) کذا فی ح: آج ز: دست، د: ندارد، در زبطنی جرید کلمه «دست» زده شده است، - و کلمه فراری تصحیح قیاسی است بقرینه «سی»، آج ز: درازی، د: ح: ندارند، در ز کلمه «درازی» بطنی جدید زده شده است، (۱۱) کذا فی آژ: ج: افتادند، د: می افتاد، ح: می افتد، (۱۲) کذا فی آدح: ج: ز: حجج، (۱۳) ح: مردکان، (۱۴) کذا فی اربع نسخ، ز: الاسود، - زح: هرا را ندارند، (۱۵) کذا فی آدر، ح: و جامع التواریح ورق ۱۱۸: بدو پاره کردند ج: برداشند، - در هیچ جا عجله نیافتم که فرامطه حجر اسود را بدو پاره کردند چنانکه مقتضای ح و جامع است بلکه بعضی از مورخین از جمله مغربزی در آنساز ص ۱۲۹ (دشوقا حدثت فیه بعد انقلاء) و ازرفی و ابن جیبر گفته اند که حجر اسود بچند پاره شده بود، و بعضی دیگر از جمله ابن الاثیر بکلی نوزین فقره ساکت اند، رجوع فرامطه دخویه ص ۱۴۷، (۱۶) کذا فی جمیع نسخ (آ: بیست پنج)، رجوع بخواهی آخر کتاب،

ملوك اسلام بصد هزار (۱) دینار خواستند که باز خریدن و فروختن و بعد از بیست و پنج (۲) سال بکوفه آوردند و در جامع کوفه بینداختند و خطی نوشته با آن بنهادند که ما این سنگ را بفرمانی (۳) برده بودیم بفرمانی (۴) باز آوردیم، و اهل اسلام (۵) حجر با مکه بردند و بجای خود بنهادند،

و در اثنای فتنه فرامطه (۶) شخصی از دعا (۷) اسماعیلیان از فرزندان عبد الله بن ميمون قذاح بولایت کوفه و عراق آمد و پسری با او بود و گت من داعی امام و ظهور امام نزدیکست و شخصی بلقاسم (۸) حوشب (۹) نام را (۱۰) بین فرستاد تا دعوت کند و او را فرمود که داعیان باطراف فرستد، و این بلقاسم را بین کارهای (۱۱) نیک (۱۲) متممی شد و جمعی در

(۱) کذا فی جمیع النسخ، و عموم مورخین پنجاه هزار نوشته اند، رجوع فرامطه دعوته ص ۱۴۵،

(۲) کذا فی جمیع النسخ (آ: بیست پنج)، (۳) ح: فرمان،

(۴) کذا فی آ، ح: د: ح: فرمان، ز: و بفرمانی، (۵) کذا فی جمیع النسخ، این نیز مخالف است با افعال عامه مورخین که گویند خود فرامطه بعد از تعلیق حجر مدنی در جامع کوفه آنرا بگه بردند و خود ایشان آنرا بجای سابقش نصب کردند، رجوع باثناط ص ۱۲۹، و دعوته ص ۱۴۵، (۶) آ: فرامطه،

(۷) کذا فی ح: ح: آ: دعوات، ز: عادت (کذا)،

(۸) کذا فی آ: ح: بوالقاسم د: بوالقاسم (کذا)، ح: ابو القاسم، - باید «بوالقاسم حوشب» خوانند یا اضافه بلقاسم بحوشب اضافه بنوت برسم زبان فارسی از قبیل رسم زال و عمرو غاص، چه حوشب نام جد ابو القاسم است نه نام خود او که بجی، (۹) نصیح تپاسی فطمی، آ: ح: حوشب، د: خواست، ز: جاست، چ ندارد، - مقصود ابو القاسم رسم بن الحسین بن فرج بن حوشب بن زاذان النجار الکوفی الملقب بالانصور است از دعا معروف اسماعیله درین، رجوع بحواشی آخر کتاب،

(۱۰) «را» فقط در ح، باقی نسخ ندارند،

(۱۱) کذا فی آ، ح: ز: کارها، د: ح: کار،

(۱۲) فقط در آ، باقی نسخ ندارند،

دعوت او آمدند و او شخصی بو عبد الله (۱) صوفی (۲) محنتی (۳) نام آرا  
از قبیله کنامه (۴) که مغرب باشد (۵) و در دعوت بلقاسم (۶) آمد بود (۷).  
مغرب فرستاد نا آنجا دعوت کرد و خلقی سخن او قبول کردند، او با آن  
شخص که از فرزندان عبد الله بن مهون بود کتابت (۸) کرد و نوشتها (۹)  
فرستاد بسبب آنکه او را (۱۰) [ظ: او از] بلقاسم حوشب (۱۱) بامام =

(۱) کذا فی آ: دح: ابو عبد الله، ح ز: بود عبد الله (کذا) - هو ابو عبد  
الله الحسین بن احمد بن محمد بن زکریا المعروف بابی عبد الله الشیبی، رجوع بیوثنی  
آخر کتاب، (۲) کذا فی جمیع النسخ، و لقب صوفی را برای ابو عبد الله  
شعیب رافع مطور در هیچ موضع دیگر از کتب نوارنج نیافتم جز در جامع التواریخ در  
۱۲۶ که صاحب ترجمه را «ابو عبد الله صوفی شیبی مشرفی» نامد ولی چون از خارج  
معلوم است که رشید الدین این فصول را اغلب بعین عبارت از روی جهانگشا استخراج  
کرده است لذا جامع التواریخ را سند علیحد مستقلاً نمیتوان مرض کرد،

(۳) کذا فی اربع نسخ، ح ندارد؛

(۴) ح ندارد، (۵) کذا فی ز، ح: کنامه، آ: کناه، ح: کانه،  
د جله «از قبیله کنامه» که مغرب باشد را ندارد - اینکه مصنف ابو عبد الله شیعی را  
از قبیله کنامه و از اصل مغرب دانسته سپر واضح است، رجوع کنید بیوثنی آخر  
کتاب، و گویا همین ملاحظه بوده است که د جله مذکور را حذف کرده است،  
(۶) کذا فی آ و ج، ح: بود، د اصل جمله را ندارد، - «باشد» بجای «باشند»

بماندی است برای امراء اصل مسد بجمع (و در مثنی به با م جمع)، برای نظایر آن  
رجوع کنید بقسمه ج ۲ ص ۵۵، (۷) کذا فی آ و ج، ح: ابو القاسم، دح:  
ابو القاسم، (۸) تنظیم فبسی از روی ح: کتابت (= کتابت) و نیز بقرینه

جمله بعد از نوشتها مریدانه، آ: ح: کتابت، د ز: کتابت، (۹) کذا فی  
ح د و ج، آ: نوشتها، (۱۰) کذا فی آ و ج، ح: او را را ندارند، د اصل  
جمله را ندارد، و من اصلاً شکی ندارم که «او را» در متن غلط است بجای «او از»، یعنی

بجای اینکه ابو عبد الله شیعی با بلقاسم حوشب که ابو شیبه اقدرا مغرب مریدانه بود مکانه  
صکند مستقیماً با خود مهدی مکاتبه می نمود بعلم آنکه «او از» بلقاسم حوشب بامام  
نزدیکتر است و اگرچه در کیفیت مهدی خود نفس امام بود ولی بر حسب ظاهر و مصیحت  
وقت خود را قبل از ظهور داعی امام بقلم میداد (بعینت جوینی) چنانکه خواهد آمد.

و ۱۱ ز: بلقاسم حوشب، آ: بلقاسم حوشب، ح: ابو القاسم حوشب، ج: ابو القاسم  
حوشب، د اصل جمله را ندارد، - رجوع بص ۱۵۱ ح ۱ و ۲.

نزدیکترست و<sup>(۱۱)</sup> آن شخص<sup>(۱۲)</sup> او را بر کار دعوت نخریص<sup>(۱۳)</sup> می کرد تا چون کار بو عبد الله<sup>(۱۴)</sup> بزرگتر شد و بعضی از<sup>(۱۵)</sup> بلاد مغرب و<sup>(۱۶)</sup> حدود فروران<sup>(۱۷)</sup> و سجلاسه<sup>(۱۸)</sup> بگرفت این شخص<sup>(۱۹)</sup> از فرزندان عبد الله بن میمون<sup>(۲۰)</sup> بود روی بآن طرف نهاد با پسر، چون بسجلاسه<sup>(۲۱)</sup> رسیدند بو عبد الله کنای<sup>(۲۲)</sup> ناستنبال او<sup>(۲۳)</sup> آمد و او را خدمت کرد و گفت من حکومت این ولایتها از قبیل نایب<sup>(۲۴)</sup> تو می کردم اکنون چون تو رجبی نو اوایتی، او گفت من پیشتر از آن<sup>(۲۵)</sup> می گفتم داعی امام جهت مصلحت که هنوز وقت ظهور امام نبود اکنون وقت ظهور آمد می گویم امام منم و از

(۱) آج این واورا ندارند، د جلهرا ندارد،  
 (۲) کذا فی ج، آج: نخریص، مع: نخریص، د جلهرا ندارد،  
 (۳) مع: ز: عبد الله،  
 (۴) کذا فی ر ج، آج د هارهرا ندارند،  
 (۵) کذا فی د ر ج، آج واورا ندارند،  
 (۶) کذا فی د، آج ز: مروان، ح: فروران،  
 (۷) آ: سلجانه، د ز: سلجانه، ح: سلجانه، ح: سلجانه، - صحیح قیاسی  
 نشود مستد باجماع مؤرخین، و این کلمه در اغلب مواضع در این فصل در تذکر  
 نسخ معروضاست،

(۸) «بن میمون» فقط در ز، بانی نسخ ندارند،  
 (۹) آ: سلجانه، د ز: سلجانه، ح: سلجانه، ح: سلجانه، رجوع بحاشیه ۷،  
 (۱۰) کذا فی جامع ۱۵، آ ر ج: کامی، ج د ندارند، - رجوع مص ۱۵۵ ح ۵،  
 (۱۱) ح افزوده: بیرون، (۱۲) کذا فی ج ح، آ: نایب، د: بیات،  
 ز ندارد: (من حکومت این ولایتها از قبیل تو می کردم)؛ - این اختلاف قرائت مابین  
 آ ج ح از یکطرف و د ز از طرف دیگر بکنی مقرر معنی است چه بطریق نسخه قدیمی  
 آ ج ح مقصود از جمله این میشود که ابو عبد الله حکومت آن ولایتها را از قبیل نایب  
 مهدی یعنی ظاهراً این حوشب مذکور که ابو عبد الله را از بن هزرب فرستاده بود  
 میکرد است، در صورتیکه بطریق د ز معنی جمله این میشود که ابو عبد الله حکومت  
 آن ولایتها را بلا واسطه از قبیل خود مهدی می نمود، و اکثریت نسخ آ ج ح و قدم  
 رحمت نسبی آنها رجحان را ظاهراً باین گفته میدهند،  
 (۱۲) د: این، ولعله انب،

فرزندان اسماعیل بن جعفر، و خویشین را عبد الله<sup>(۱)</sup> المهدی<sup>(۲)</sup> نام نهاد  
و پسرا القائم بأمر الله محمد و بامامت و خلافت بنشست و مغاریه<sup>(۳)</sup> برو  
اتفاق کردند<sup>(۴)</sup> و خصوصاً کنایان<sup>(۵)</sup>، و شهر<sup>(۶)</sup> مهدیه<sup>(۷)</sup> در زمین  
فیروان<sup>(۸)</sup> در سنه<sup>(۹)</sup> ثمان و خمسین و مائتین<sup>(۱۰)</sup> [ظ: ثمان و ثلثمائة]

(۱) کذا فی جمیع النسخ الخمس، و کذا ایضاً فی جامع التواریخ ورق ۱۷۵ (دو مرتبه)؛ - اگرچه جمهور مورخین نام مهدی را عبد الله نوشته اند ولی در دستور المجتبین که از تالیف خود اسماعیلیه است در ترجمه حال مهدی دارد ورق ۲۴۵: «مولانا الامام المهدی بن اسماعیل بن محمد بن عبد الله صلوات الله علیه... وکان یقال له قبل الظهور عبید الله» و چون مصنف در این مجلد سوم بسیاری از مآخذ خود اسماعیلیه را بکار برده است پس ظاهراً باید عبد الله را در متن حمز بر سهو و تصحیف نسخ نبود بجای عبید الله،

(۲) در جمیع نسخ خمس دارد: «بن المهدی»، یعنی ما بین عبد الله و المهدی يك كلمه «بن» علاوه نموده است و آن غلط فحش و بلا شبهه سهو نسخ است چه مهدی لقب خود عبد الله عبید الله است نه لقب پدر او و اجماع مورخین،

(۳) کذا فی ح، د: مغاریه، آ: معاویه، ز: اهل معاویه، ح: عبد الله معاویه مذکور اکثراً، (۴) کذا فی د، ح، آ: کرد، - و او بعد از فقط در آ

دارد: ح جمله بعد از ندارد، (۵) کذا فی ز، آ: کسایان، ح:

کسایان، ح جمله را ندارد، (۶) کذا فی د، ر جامع ۱۸۵، آ: اهل،

ح جمله را ندارد، (۷) کذا فی جامع ۱۸۵، ح د: ز: مدینه، آ: مدینه،

ح جمله را ندارد، (۸) کذا فی جامع ۱۸۵، د: فیروان، آ: فرمان، ز: فیروان،

ح: فرمان، ح جمله را دارد، (۹-۱۰) کذا فی جمیع النسخ الخمس، و آن

غلط واضح است چه خود تولد مهدی در سنه ۲۵۹ یا ۲۶۰ یعنی يك یا دو سال بعد ازین

تاریخ است (رجوع باین خلیفگان ۱: ۲۹۴، و اتعاظ ۴۴، و دستور المجتبین ۲۳۵) پس

چگونه ممکن است که وی در سنه ۲۵۸ یعنی يك یا دو سال قبل از تولد خود شهر مهدیه را

بنا نماید! - و چون شروع مهدی در بنا مهدیه در سنه ۲۰۲ و اتمام آن در سنه ۲۰۸

برده است (رجوع بجوای آخر کتاب) پس صواب در متن یا «ثلاث و ثلثمائة» است

اگر مقصود جوینی تاریخ شروع در بنا آن بوده است، یا «ثمان و ثلثمائة» اگر

مقصود وی تاریخ اتمام آن بوده است، ولی برای آنکه تمام اعداد متن بالکتابه غلط

باشد و لا اله الا الله بصحت خود باقی بماند اجتناب دوم ظاهراً ارجح است.

بنا کرد، و چون کار او (۱۲) بالا گرفت مخواست تا ایوان شریعت را  
 پست گرداند در (۱۳) احکام آن میاوی می نمود، بو عبد الله صوفی مختسرا  
 درو شك افتاد و (۱۴) در آن کار عزمت او واهی گشت و برادر بو عبد  
 الله یوسف (۱۵) خواست که عصیان کند و بر مهدی بو عبد الله (۱۶) خروج  
 کند بدان سبب مهدی بو عبد الله و برادرش را بکشت، و ظهور مهدی  
 بجمانه (۱۷) که از بلاد مغرب بود و استبلای او در سنه ست (۱۸) و نسمین  
 و مائین بود (۱۹)، و در سنه اثنین (۱۰) و ثلثائنه (۱۱) ملوک مغرب بنو  
 الأغلبر را که از قبیل خلفای عباسی بود (۱۲) مستأصل و متهور کرد و بر تمامت  
 مالک (۱۳) بلاد مغرب و (۱۴) افریقہ و صقلیہ غالب گشت، و ایشان  
 ۱. خبری از پیغامبر علیه الصلوٰة و السلام این حدیث که عَلَي رَأْسِ الثُّمَامَانَةِ  
 تَطْلُعُ الشَّمْسُ مِنْ مَغْرِبِهَا روایت کردند و گفتند تا اولب این خبر ظهور  
 مهدی است، و گفتند میان محمد بن اسمعیل و مهدی سه امام مشهور

- (۱) کذا فی دَرَجَاتِ جَامِع ۱۸۸، آ: یذا، ج: ح ندارد، (۲) کذا فی  
 ج: ح، آ: داورا ندارند، (۳) ج: ز: و در، (۴) کذا فی دَرَجَاتِ ج:  
 این داورا ندارند، (۵) کذا فی جَمِيعِ النُّسخِ الخمس (آ: ح: یوسف)، رجوع  
 بجوای آخر کتاب، (۶) کذا فی آ: ح: ابو عبد الله، ز: و بو عبد الله،  
 ج: و عبد الله، - یعنی برادر ابو عبد الله خواست که عصیان کند و خواست که ابو  
 عبد الله بو مهدی خروج کند، فاضل «خروج کنده» بو عبد الله است،  
 (۷) آ: ساعمانه، دَرَجَاتِ: ساعمانیه، ج: بساجمانه، ح: ساعمانه، - رجوع  
 بص ۱۵۶ ح: ۲، (۸) کذا فی اربع نسخ، ح: نسه،  
 (۹) آ: ز: بوده را ندارند،  
 (۱۰) د: یا تنطیط مانص، ج: ح: اثنین، آ: اثنی، ز: ندارد،  
 (۱۱-۹) کذا فی آ: ح: و جامع ۱۷، ز: کلمات در در سنه اثنین را ندارد،  
 رجوع بجوای آخر کتاب،  
 (۱۲) کذا فی جَمِيعِ النُّسخِ الخمس بصیغه مفرد، رجوع بص ۱۵۵ ح: ۶،  
 (۱۳) مقامت مالک: ح: ندارد،  
 (۱۴) کذا فی ل: و جامع ورفی ۱۸۸، آ: ز: این داورا ندارند، ج: مغرب و را  
 ندارد، د: کلمات دو افریقہ و صقلیہ را ندارد،



بوده‌اند نامهای ایشان (۱) محمد بن احمد بن است (۱) و القاب ایشان رضی (۲) و وفی (۳) و تقی (۴) و مهدی پسر تقی (۵) است، و ملتانان ولایت مغرب گفتند مهدی از اولاد (۶) عبید الله بن سالم البصری (۶) است از دعای آن طایفه، و اهل بغداد و عراق گفتند از اولاد عبید الله بن میمون قداح است، فی الجمله بر انتساب او با اسماعیل بن جعفر تکذیب کردند و صدق نداشتند، (۷) در روزگار القادر بالله ببغداد عقد (۸) محضری بستند (۹) و معتبران و سادات و قضاة و علما بر آن محضر خطوط ثبت کردند که مذهب (۱۰) اولاد مهدی مدفوح است و ایشان در انتساب بجعفر صادق

- (۱-۱) کذا فی آخ ولی بدون بیاض بعد از دین، ز و جامع ۱۷۵: محمد بن احمد است، د: محمد بن احمد بن لبت، ح: محمد و احمد و قاسم، دستور المنجبین در تحت عنوان «الأئمة الثلاثة المنصورین» ورق «۴۳۵»: «و یقال لاسلام (ظ = اسماؤم) محمد بن احمد»، و چنانکه ملاحظه میشود نام امام سوم از ائمة منورین حتی در دستور المنجبین نیز که از کتب عود اسمی است مذکور نیست، رجوع بجوانبی آخر کتاب، (۲) کذا فی آخ (بدون حرکات و تشدید)، جامع ۱۷۵: رضی (مشدداً)، دستور المنجبین ورق «۴۳۵» در دو موضع: الرضی، الرضی، ح: وصی، - مرحوم دعوی در رساله فرامغه ص ۵ و ۹ این کلمه را الرضی (الریضا) خوانده است با وجود اینکه در ص ۴-۲ از همان رساله آنجا که عین عبارت دستور المنجبین را نقل کرده این کلمه را علی ما هو الصواب دو مرتبه در کمال وضوح «الرضی» با یا، مشدد چاپ کرده است، رجوع بجوانبی آخر کتاب، (۳) کذا فی ح (بدون حرکات)، دستور المنجبین ایضاً: الرضی، الرضی، آخ: رضی، د: تقی، جامع ۱۷۶: تقی، (۴) کذا فی د (بدون حرکات)، آ: تقی، ز: وفی، دستور المنجبین ایضاً: التقی، التقی، جامع: تقی، ح: ندارد، (۵) کذا فی د و جامع ۱۷۶، این خلکان ج ۱ ص ۳۹۳: «و قبل هو [ای المهدی] عبید الله بن التقی بن الرضی بن الرضی»، ز: تقی، آ: تقی، ح: تقی، ح: ندارد، (۶-۶) کذا فی آخ د ز، ح: ندارد، ی: عبید الله بن مسلم، ل: سالم بن عبید الله، (۷) کذا فی آخ د ز بدون واو عاطفه، ط: افزوده، و: ح: اصل جمله را ندارد، (۸) د: ندارد، ح: جمله را ندارد، (۹) کذا فی ح د ز، آ: بستد، ح: جمله را ندارد، - برای شواهد «محضر بستن» رجوع بسابق ص ۱۲۷ ح ۵، (۱۰) کذا فی جمیع النسخ، جامع ۱۷۵: نسب.

رضوان الله علیه کاذبند (۱) و عین ابن محضر در ذکر حاکم که پنجم بود از اولاد مهدی ثبت خواهد بود (۲)، و مهدی مدت بیست (۳) و شش سال مستولی (۴) بود و وفات او در سنه اثنین (۵) و عشرين و ثلثائة بود، و پسر او قائم (۶) بجای او بنشست، و در عهد او شخصی ابو بزید (۷) نام از اهل مغرب خروج کرد و آن شخص مردی مسلمان (۸) متدین و سنی (۱۵۰۰) مذهب و پارسا بود و بدعتهای مهدی (۹) و قائم (۱۰) بر مردم نمود و خلق متابعت او کردند و با قائم (۱۱) مصاف داد و لشکر او را شکست و او را در مهدیه محصور کرد و اتباع قائم او را دجال نام نهادند بسبب آنکه در ملاحم گفته اند که دجال بر مهدی یا (۱۲) بر قائم خروج کند، و قائم در اثنای آن مختصنها وفات کرد در شوال سه اربع و ثلثین و ثلثائة (۱۳) و مرگ او پوشیده داشتند،

و پسر او المنصور (۱۴) اسماعیل (۱۵) بجای او بنشست و تدبیر مقاومت با ابو بزید (۱۶) پیش گرفت و او مردی صاحب رأی و شجاع بود ابو

- (۱) کذا فی ج دَر، آ: کاذبه، ح: داذد (کذا)، (۲) کذا فی آج ح، ز: خواهد گشت، د: جلهرا ندارد، - شامدی دیگر برای استعمال «بودن» یعنی «شدن»، و دو شامدی دیگر در ص ۱۴۷ ح ۸ گشت، (۳) د: بیست، - آ: زو بعدرا ندارد، (۴) ح: منوفی کذا، (۵) ح: ز: اثنین، آ: د: خ: اثنی (با تنقیح کامل یا ناقص)، - نصیح فیاسی، (۶) کذا فی جمیع النسخ بدون الف و لام، - ح: قائم مقام، (۷) کذا فی آج ز، ح: ابو بزید، د: زید، (۸) کذا فی آج بدون وار عاطفه، ح: «مسلمان» را ندارد، د: «متدین» را ندارد، (۹) ح: ندارد و همچنین زو بعدرا، (۱۰) کذا فی ج ح، آ: قائم مقام، د: اصل جلهرا ندارد، (۱۱) کذا فی ج د ح، آ: قائم مقام، (۱۲) آ: ح: ما، (۱۳) کذا فی ج ز ح، آ: ستمائة (کذا)، د: اعداد را ندارد، (۱۴) کذا فی آج، ح: دَر: منصور (بدون الف و لام)، (۱۵) کذا فی ح، آ: ز: بن اسماعیل، و آن غلط صریح است المنصور بنصر الله لقب اوست و اسماعیل اسم خود او نه اسم پدرش، و پدرش قائم سابق الذکر است که نامش محمد بود، د: اسماعیل را ندارد، (۱۶) د: ابو بزید، ح: بو زید،

یزید<sup>(۱)</sup> را بشکست و بهزیمت کرد و بر عقب او مدتها می‌شد و مصافحه داد تا بآخر او را بگیرفت و بکشت و جثه او را در بلاد مغرب بگردانید و بجای پدر بنشست و مرگ پدر اظهار کرد، و در سنه احدی و اربعین و ثلثانه او نیز مرد،

و پسرش المعز<sup>(۲)</sup> ابو نهم معز بجای او بنشست،<sup>(۳)</sup> مردی صاحب رأی و مدبر و شجاع و دولتیار بود<sup>(۴)</sup> سیاست ملک بواجبی رعایت کرد و ملک او از ملک پدرانش زیادت گشت، و همت او بر طلب ملک مصر مفصور بود و مصر<sup>(۵)</sup> آن وقت در دست کافور اخنیدی بود معز<sup>(۶)</sup> غلام خود ابو الحسن جوهر<sup>(۷)</sup> را در سنه ثمان<sup>(۸)</sup> و خمسین و ثلثانه بصر فرستاد تا با معز دعوت کرد و خلئی بسیار اجابت او کردند بعد از آن کافور را هم استمالت<sup>(۹)</sup> و دعوت کرد<sup>(۱۰)</sup> اجابت نمود و بخلاف<sup>(۱۱)</sup> خلنای عباسی در مصر خطبه بنام معز گفتند<sup>(۱۲)</sup>، و هم درین سال ثمان و خمسین<sup>(۱۳)</sup> کافور وفات کرد و جوهر ملک مصر از قبل معز مستقل<sup>(۱۴)</sup> شد و شهر قاهره متصل فسطاط هم درین سال اساس نهاد و<sup>(۱۵)</sup> سنه اثنین<sup>(۱۶)</sup> و ستین را<sup>(۱۷)</sup> ۱۴

(۱) د: ابو یزید، ح: جمله را ندارد،

(۲) کذا فی د: ج: المعز، آ: ابو المعز، ح: اصل جمله را ندارد،

(۳) ز: افزوده: و، ح: جمله را ندارد،

(۴) ج: د: ز: افزودند او، (۵) آ: معز، (۶) ج: معز افی

جمع المواضع (۷) ج: جوهری، (۸) ح: ثلث، (۹) د: افزودند،

داد، ح: جمله را ندارد، (۱۰) ح: افزودند: کافور، ز: افزودند: و،

(۱۱) «بخلاف» فقط در ح، باقی بسخ ندرند، - آ: د: و او عاطف را نیز ندارند،

(۱۲) ح: کرد، (۱۳) کذا فی د، آ: و او عاطف را ندارد، ح: اعداد را ندارد،

ج: ز: اصل جمله را ندارند، - رجوع بمواضعی آخر کتاب، (۱۴) کذا فی ح،

د: مستقل، آ: مشغول، ج: ز: اصل جمله را ندارند، (۱۵) آ: این و او را ندارد،

ج: «در» بجای او، (۱۶) د: اثنین، ج: ز: اثنین (با تنقیح کامل یا ناقص)،

آ: بابی، (۱۷) کذا فی آ: د:، ج: ح: همراه را ندارند، - این «راه» رای توفیقیه

و ظرفیه است که در عبارات قدما بسیار دیده میشود.

تمام شد و آنرا قاهره معزیه خوانند<sup>(۱)</sup>، و معز<sup>(۲)</sup> در رمضان سنه اثنین و ستین<sup>(۳)</sup> بمصر رسید با لشکرهای بی قیاس و اموال و تجملات بی نهایت و قاهره را دار الملک ساخت و مصر و زمین حجاز از تصرف بنی عباس بیرون رفت و در دست معز آمد و عدل و انصاف در آن ممالک بگشود چنانکه از رسوم معدیات و آثار نصفت او حکایات عجیب باز گویند، و در ربیع الآخر سنه خمس و ستین و ثلثمائه وفات کرد،

و بعد از او<sup>(۴)</sup> پسرش العزیز<sup>(۵)</sup> ابو منصور نزار بجای او بنشست و ممالک مغرب و مصر و حجاز در تصرف آورد، و حکایات قتال و حروب و ظفر او بر البتکین<sup>(۶)</sup> معزی<sup>(۷)</sup> که از قیل الطائع<sup>(۸)</sup> قه<sup>(۹)</sup> در شام حاکم بود و حسن بن احمد فرمطی<sup>(۱۰)</sup> که بمدد البتکین<sup>(۱۱)</sup> آمد بود<sup>(۱۲)</sup> در تاریخ مغاربه<sup>(۱۳)</sup> مسطورست، و وفات او در رمضان سنه ست و ثمانین و ثلثمائه بود، و عزیز مردی نیکو سیرت و حلیم بودست بجدی که حسن بن بشر<sup>(۱۴)</sup>

- (۱) ز: خواند، د: جمله را ندارد، (۲-۲) کذا فی آرز، ج: در رمضان این سال، ح: و در این سال، د: ندارد، - اثنین تصحیح قیاسی است، ز: اثنین، آ: اسی، (۳) آج د: بعد از آن، - کلمه بعد، آ: پسر را، (۴) کذا فی اربع نسخ، د: عزیز، (۵) کذا فی ج ز و جامع ص ۲۰، آ: البتکین ح: السکن، د: البتکین، - نام این شخص در ابن الأثیر همه جا «البتکین» مسطور است از جمله ۸: ۲۶۰ بعد، و در خطط «البتکین» از جمله ۴: ۶۶، (۶) کذا فی ز (بدون تشدید)، باقی نسخ: مغربی، - «قدم الأتراك عليهم البتکین و هم من اکابر فوادم و موالی معز الدولة» (ابن الأثیر ۸: ۳۵۵)، - «البتکین التركي مولی معز الدولة بن بويه» (ایضا ۸: ۳۶۰)، «البتکین مولی احمد بن بويه الملقب بمعز الدولة» (دستور المنجبین ۳۴۱۵)، (۷) آ: الطائع، (۸) کذا فی آ، باقی نسخ: باقه، (۹) کذا فی د، ح: فرمطی، آج ز: فرمطی، (ابن الأثیر ۸: ۳۶۱)، (۱۰) کذا فی ج، آرز: با تحفیظ نائف، ح: السکن، د: البتکین، (۱۱) کذا فی ج، آدح: آمد، ز: آمد، (۱۲) کذا فی ح، د: مغاربه، آرز: معاویه، ح: معاویه، (۱۳) کذا فی ج د ز، آح: با تحفیظ نائف، ح: «بن» را ندارد، رجوع کنید باین الأثیر ۹: ۴۸ در حوادث سنه ۲۸۶،

الدمسني (۱) اورا و وزير او (۲) ابن کليس (۳) و منهي او (۴) ابو منصور (۵)  
 دروانی (۶) را هجا کرد بدین قطعہ (۷)  
 قُلْ لِأبي نَصْرٍ (۷) كَاتِبِ النَّصْرِ (۸) ، وَ الْمُنَاهِي (۹) لِنَقْضِ (۱۰) قَا الْأَمْرِ  
 أَنْقَضَ عَرَى الْمَلِكِ لِلْوَزِيرِ تَفْزُ . مِنْهُ يَحْسِنُ الشَّكَاةَ وَ الذِّكْرَ ،

(۱-۲) کذا فی د، ح: اورا و وزير اورا، آ: اورا و وزير، ح ز: اورا  
 وزير بود، (۳) آ: ابن کلس، ح د ز: ابن کلس، ح ندارد - تصحیح  
 نیایی از روی ضبط ابن خلکان، - هو ابو الفرج یعقوب بن ... رکلس بکر کاف و لام  
 مشدده وزير عزيز فاطمی، رجوع کنید باین خلکان در حرف با، ح ۲ ص ۵۰۰-۵۰۴،  
 و ابن الأثیر ۹: ۴۸، و خطط مغربی ۴: ۶۷، و غیرها، (۴) این «او» فقط در  
 نسخه دوران فتی است، آج د ندارد، ز: بود و (بجای «او»)، ح جمله را ندارد،  
 (۵) کذا فی جمیع النسخ بجز ح که جمله را ندارد، ابن الأثیر ۹: ۴۸ و مختصر  
 النول لابن العبری ۳۱۰: ابو نصر، و بلا شبهه ابن صواب است و ابو منصور تصحیف  
 نسخ است چه علاوه بر ابن الأثیر و ابن العبری در خود اشعار آیه نیز صریحا ابو  
 نصر دارد، ولی بواسطه اتفاق نسخ متن را بحال خود باقی گذاردم، و بین تجارت  
 ابن الأثیر اینست: «کان بصر شاعر اسمه الحسن بن بشر اندمشقی و کان کبیر الهجاء  
 فهجا یعقوب بن کليس وزير العزيز و کانت الأبناء من جهة ابا نصر عداقه [ابن]  
 الحسن الثبروانی فقال قُلْ لِأبي نَصْرٍ الْاَبِيَاتِ» (۶) کذا فی آج ز، د ح  
 ندارد، ابن الأثیر: الثبروانی (چنانکه در حاشیه سابق گذشت)، - ظن غالب اینست  
 که «دروانی» در متن مصحف «غبروانی» ابن الأثیر است بخصوص که تمام این حکایت  
 حرفا بحرف یا منقول از اوست یا هر دو از یک مأخذ مشترک منقول است،

(۷) این ابیات در ابن الأثیر ۹: ۴۸ و مختصر النول لابن العبری ص ۳۱۰ مذکور  
 است و در موضع دیگر بحالۀ نیانم،  
 (۸) (۷) کذا فی جمیع النسخ و کذا ایضا فی ابن الأثیر و مختصر النول، و الوزن یفتی  
 ترک تنوین فالظاهر آتہ منع من الصرف لضرورة الشعر:  
 (۸) کذا فی د ز ح، آج: الغصر،  
 (۹) کذا فی ابن الأثیر، نسخ چنانگذا می نفعه یا با تنقیط فاسد، مختصر النول  
 ۳۱۰: و المناهی (با نون بجای ناء دوم)،  
 (۱۰) کذا فی ح، باقی نسخ با تنقیط ناقص یا فاسد، - کلمه بعد در جمیع نسخ  
 «دی» یا «دی» دارد و صواب بلا شبهه «ذ» است بطبق ابن الأثیر و مختصر النول،

وَأَعْطَى وَآمَنَعَ<sup>(۱)</sup> وَلَا تَخَفْتَ أَحَدًا • فَصَاحِبُ النَّصْرِ لَيْسَ فِي النَّصْرِ  
وَ أَيْسَ بَيْرِي<sup>(۲)</sup> مَا نَا بُرَادُ يَسُ • وَهُوَ إِنَا مَا دَرِي فَمَا يَدْرِي

۱۵۷۰ ابن کلبی<sup>(۳)</sup> چون اظهار شکایت شاعر و روایت این قطعه کرد عزیز  
بجواب او گفت «هَذَا نَمِي» أَشْرَكْنَا فِي الْبِحَاءِ بِه<sup>(۴)</sup> فَشَارِكِي فِي الْعَفْوِ عَنْهُ،  
• بار دیگر هجائی دیگر گفت و فصل فایده جیش<sup>(۵)</sup> او<sup>(۶)</sup> را در آن  
اضافت کرد<sup>(۷)</sup>

تَنْصَرُ فَالْتَنْصَرُ دِينَ حَقِّي • عَلَيْهِ زَمَانًا هَذَا يَدُلُّ  
وَقُلْ يَتَلَقَّ عَرُوبًا وَجُلُوبًا • وَعَطَلُ مَا سَوَّاهُمْ فَهَوَّ عَطَلُ<sup>(۸)</sup>  
فَبِعَفْوَبُ الْوَزِيرُ آبُ<sup>(۹)</sup> وَ هَذَا الْعَزِيرُ آيْنُ وَ رُوْحُ الْقُدْسِ فَضْلُ

۱. کتبت ثانیه<sup>(۱۰)</sup> وزیر با<sup>(۱۱)</sup> عزیز این شعر عرض کرد هر چند در غضب شد  
امام گفت «عَفُ»<sup>(۱۲)</sup> بار دیگر عفو کرد، تا نوبت سیم که وزیر نزدیک

(۱) کذا فی جمیع النسخ و کذا ایضاً فی مختصر الدول ۴۱۰ ابن الأثیر: او امنع،  
(۲) کذا فی ابن الأثیر و مختصر الدول، - آج دَر: ولت تدری، ح: ولت  
ادری، و شك نیست که نسخ معنی فایده است، (۳) دَر: ابن کلبی، آج: ابن  
کلبی، ح: اصل جمله را ندارد، - رجوع کنید بص ۱۶۴ ح ۴، (۴) کذا فی ح  
و مختصر الدول ۴۱۰، آد: العابه، ز: العابه، ح: اصل جمله را ندارد، ابن الأثیر،  
فيه فی المجهاء (جای: فی المجهاء به): (۵) تقيط قياسي، آج: حس، د:  
جیش، ح: حس، - ابن الأثیر: الفصل العاشر،

(۶) «لوهرا در د ندارد، ولعله آب»، (۷) این آیات را جز در ابن الأثیر  
۹: ۴۸ بحال در جای دیگر نیافتم، (۸) این دو بیت اول را در ح ندارد،  
(۹) کلمه «اب» فقط در ح است و از باقی نسخ ساقط، و فقط جان صواب و  
مطابق ابن الأثیر است، (۱۰-۱۱) آج دَح: با وزیر (آج با تقيط ناقص)،  
ز: که وزیر، ابن الأثیر: فشاه [الوزیر] ایضاً الی العزیر، - تصحیح قبایسی از ربی  
ابن الأثیر، و شك نیست که ناسخ يك قلب مکان کوچکی در اینجا کرده‌اند یعنی بجای  
«وزیر با» سهواً «با وزیر» نوشته‌اند و گویا نسخه اصل مصنف در این مورد درست  
روشن نبوده است و الأمر فيه سهل، (۱۲) کذا فی دَح و ابن الأثیر بدون  
حرکات، آ: عفو، ح: عفو، ز: عَفْوَتَ (کذا)

عزیز شد و گنت عنورا مجال نماید که هیبت ملک را نقصان است و این  
نوشت ترا که عزیزی و مرا که وزیرم و ندیم ترا (۱) این زیارچ (۲) در  
شعر فحش گفته است بدین قطعه (۳)

زیارچی (۴) ندیمم . وَ کَلْبِی (۵) وَ زَیْرُ  
نَمَمَ عَلَی قَدْرِ الْکَلْبِ یَصْلُحُ السَّاجُورُ

عزیز در خشم شد و وزیر را در گرفتن او رخصت داد و باز پشیمان شد  
و باطلاق او اشارت راند چون وزیر پیش از رسیدن پروانه واقف شد  
بقتل او مبادرت نمود و عزیز بر آن تحسر و تأسف خورد، و عزیز (۶)  
شام را یهودی که نام او منشا (۷) بود و مصر را (۸) بنصرانی که نام او  
عیسی بن سطورس (۹) بود داده بود و ایشان از راه اعتقاد بر ارباب  
اسلام ظلم و تعدی می نمودند عورتی رفته بهزیر فرساده که یا آمیر المؤمنین

(۱) کذا فی ز، ح: ح: آ، آج: ترا مرا ندارند، د: چند کلمه اینجا ندارد، این  
الأمیر: و تدبک، - ح: «و ندیم مرا ندارد»

(۲-۱) کذا فی ابن الأثیر ۹: ۴۸، ح: بدون نقطه: اس زیارچ، ز: ازین  
و یارخ، آ: و یارح، ح: و یارح، د: چند کلمه اینجا ندارد،

(۳) این دوبیتر را جز در ابن الأثیر ۹: ۴۸ عجماله در موضع دیگر نیافتیم

(۴) کذا فی ابن الأثیر، ح: بدون نقطه: و یارحی، د: زیارچی، آ: یارحی،  
ح: یا یارحی (کذا)، ز: یا یارحی

(۵) کذا فی ابن الأثیر (بدون حرکت)، و واضح است که مقصود بعنوب بن  
- کلبس وزیر است، - نخ اینجا هم فاسد است، آ: کلبس، د: کلبن، ح:  
رکلبی، ح: کلبس، ز: کلبن،

(۶) کذا فی ح: زح و ابن الأثیر ۹: ۴۸، تاریخ ابن  
(۷) آ: عوزی،

الفلاسی ص ۴۳: منشا بن ابراهیم بن الفرار، تاریخ حلب لابن العدم (نسخه پاریس  
Arabe 1600 ورق ۴۹۵): ابو مهمل منشا بن ابراهیم اليهودی القزاز (الکتاب و زائین  
«مجموعین اولیها منسوخة»)، د: منسا، آ: منشا، ابو الفداج ۲ ص ۱۴۱: منشا،

(۸) کذا فی د: بعد ازین، و کذا ایضا فی ابن  
(۹) آج: فرامرا ندارد،

الأمیر ۹: ۴۸، و ابن الفلاسی ص ۴۳، ۴۶، آ: سطورس، د: اینجا: سطورس،  
ز: سطورس، ح: سطور، ح: سطور،

بِالَّذِي أَعَزَّ الْيَهُودَ بِمَنَّا (۱) بن لسام (۲) وَ النَّصَارَى بِعِيسَى بْنِ مَرْيَمَ (۳) وَ أَذَلَّ الْمُسْلِمِينَ بِكَ إِلَّا نَظَرْتَ فِي حَالِي (۴)، عزیز ازین رقعہ متأثر شد و هر دورا معزول کرد و از نصرانی سیصد هزار دینار مغربی (۵) بستد و رد (۶) مظلّم او کرد و چند گاه مؤمن (۷) مسلمانان (۸) بر یهود و نصاری انداخت (۹).

بعد ازو پسرش حاکم (۹۲) ابو علی منصور در یازده (۱۰) سالگی قائم مقام او شد، (۱۱) چندانک در پدرش حلم بود درو طیش و جنون بود و ظلم و حیف بر اهل مصر بغایت رسانید، یکی از عادات او آن بود که چون بر نشستی مظلّمها بدو (۱۲) بر داشتندی و او اشخاص آن بجای آوردی و بر آنچه مضمون آ. ظلامات (۱۳) بودی انکار (۱۴) نکردی (۱۵) چون کاغذها بدو دادندی یار آن بودی که ضمن آن فحش و شتم او و آبا و اجداد او بودی و بر فساد نسب (۱۶) او (۱۷)، تا بدان رسید که صورت عورتی از کاغذ

- (۱) کذا فی ابن الأثیر و ابن الفلانی، آ: نسا، ز: نسا، د: نسا، ح: س، ح: منشی، (۲) کذا فی آد (۳) جامع ۴۲۶: لسام، ح: لسم، ز: لسم، ح: لسان، ابن الأثیر و ابن نعری بر دی و ابو اندا نام پدر منارا ذکر فی کنند، ابن الفلانی ص ۴۴ دو مرتبه: منشا بن الفرار، و یک مرتبه: منشا بن ابراهیم بن الفرار، رجوع نیز بص ۱۶۵ ح ۷، (۳) کذا فی د، آ: اسطوری، ح: اسطوری، ح: سطور، (۴) ح: امری، د: الحال، (۵) آ: معری، ح: معری، (۶) کذا فی د، ح: برد، آ: ح: در، (۷) ز: مونت، ح: مومن، (۸) کذا فی ج د، آ: ح: نسلان، (۹) ز: افزوده، و عزیز وفات کرد، و این لغو و تکرار ما سبق است، (۱۰) کذا فی اربع نسخ، ح: بازده، - ابن الأثیر ج ۱ ص ۴۹: «فولی و عمر، احدى عشرة سنة و ستة أشهر»، (۱۱) د: ز: ح: افزوده، و، (۱۲) کذا فی ح، ز: برو، آ: ح: ندارند، (۱۳) ح: ظلمات، ح: ز: ظلمات، آ: د: ظلمات، (۱۴) ح: انکاری (= انکاری)، (۱۵) آ: نکردی، - ز: ایضا افزوده، و، (۱۶) آ: سب، ح: سبب، ح: سب، ح: سب، د: ز: ندارند، نصبح فوای، (۱۷) کذا فی د، آ: ح: آن، ح: ندارد،



بساختند و چادری درو پوشید<sup>(۱)</sup> در زنی زنان<sup>(۱)</sup> قصه در مهر<sup>(۲)</sup> در دست او نهاده بر مرز او نصب کردند؛ چون کاغذ از دست او بحاکم ظالم رسید شتمهای زنت و فحشهای قبیح و فضاخ و مخازی او و اسلاف او در آنجا منصل<sup>(۳)</sup> نوشته در ختم شد و فرمود تا آن زن را بیارند<sup>(۴)</sup> چون بدو شنافتند تمالی یافتند، از غصه آن عید و اجناد را فرمود تا مصر<sup>(۵)</sup> بسوزند و اهالی آنرا بکشند، اهل مصر در دفع آن و ذب<sup>(۶)</sup> آن شاعت از حرم خویش یغوغا گزایدند<sup>(۷)</sup> و هر موضع که اصحاب<sup>(۸)</sup> مصر از دفع ایشان عاجز بودند اصحاب او بسوختند و غارت و کشت و تاراج می کرد<sup>(۹)</sup> و او بخوابتن هر روز پناهت آن حال صرفت و خوابتن چنان<sup>(۱۰)</sup> می نمود که آن افعال بی رضا و اذن<sup>(۱۰)</sup> اوست، تا روز سیم ازین حالت مشایخ<sup>(۱۱)</sup> و ارباب مصر بمسجد جامع پناهندند و مصاحف بر سر چوب کردند و مظالم برداشتند و گفتند اگر این فساد بی اذن و اجازت نومی رود ما را که بندگان و رعایای توئم بر دفع و منع مفسدان رخصت

(۱-۱) تصحیح قیاسی مضمون از روی ط: در زنی زبان، آ: با زنی دیگر زنی از زبان (کذا؟)، ح: با دیگر زنی راز زبان (کذا؟)، ج: در ندارند، - تمام این حکایت تقریباً حرفاً بحرف مطابق است با این نغری بردی (ج ۲ ص ۶۶) که او خود از تاریخ ابن الصای نقل کرده است و احتمال فری میرود که جوینی نیز از هان مأخذ بعضی ابن الصای بر داشته بوده است، فقره معادله با ما سخن نیه در عبارت این نغری بردی اینست: «علیها نزال امرأة من قرطیس بخت و ازار و نصیوها فی بعض الطرق و ترکها فی بدعا رقة کاتبها غلامه»، رجوع کنید نیز باین الاثیر ۹: ۴۸، ۱۳۰.

(۲) کذا فی آح، ج: از مهر، در ندارند، گویا منصرف مخوم و سر مهر است.  
 (۳) ح: منصل، (۴) ز: بیارند، (۵) ج: در: معررا،  
 (۶) تفتیح قیاسی، آ: ذب، ز: ذب، ج: ذب «و ذب آن» را ندارند، ح: جمله را ندارد، (۷) کذا فی در، آ: کرامیدن، ج: که آمدند، ح: جمله را ندارد،  
 (۸) کذا فی آح: در، ز: ندارد، و ظاهراً بفرینه چند سطر بعد: «مشایخ و ارباب مصر» صواب در اینجا «ارباب» است بجای «اصحاب»، (۹) کذا فی آ، ج: می کردند، ح: کردند، (۱۰) کذا فی ج: ح: آ: بی رضا دادن، د: بی رضای، (۱۱) آ: مشایخ.

فرمای، گنت این فساد من نفرموده‌ام شما نیز دفع ایشان کنید و با لشکریان گفت بر سر کار خود اصرار کنید، چون بچنگ مشغول شدند غوغای شهر لشکریان را بدویندند تا بدر قاهره که بمحط رحال او بود، حاکم بنرسید (۱) لشکریان را بمنع اشارت کرد، فی الجمله درین واقعه ربعی از مصر بسوخت و يك نپه (۲) غارت کردند (۳) و بر حرم اهل مصر غلامان، حاکم بسیار (۴) فضیحتها کردند بحدی که ارباب شهر (۵) و مروات (۶) از خوف عار خویش را هلاک کردند، و او بشب در اسواق طوف کردی و از احوال رعایا استنمار (۷) واجب داشتی و عجایب را بتنحص و تجسس احوال زنان مرتب کرده بودی تا در سراپهای مردم آمد و شد (۸) داشتندی و راست و دروغ از عورات و اهل ستر باو اینها کردند و او بدان علت (۹) خلفی را از عورات بکشت و منادی زد که عورات از خانهها بیرون نباید و بسر بامها نروند و اشکافان (۱۰) موزه عورات نندوزند، و چون مردم را (۱۱) از شرب (۱۲) شراب (۱۳) منع می‌کرد و (۱۴) ایشان (۱۵) مترجر می شدند بفرمود تا بیشتر رزهارا برکشیدند، و عادت دیگر آن داشتی که بخط خویش ۱۵ رقعه نوشتی بعضی آنک حامل این رقعه را هزار دینار یا فلان (۱۶) شهر

(۱) ز افزوده: و، و لعله اصوب، (۲) ح افزوده: را،

(۳) کذا فی جمیع النسخ، نه «گردید»، (۴) آ: بسیاری،

(۵) کذا فی آ (۶)، و هجیک از نسخ دیگر این کلمه را ندارند، و من قریب بیثن

دارم که «شهره» تصحیف «سره» است، رجوع بچهار سطر بعد: «اهل سیره»

(۷) د: موهادات، ح جمله را ندارد، (۸) آ: استنماری، ح ندارد،

(۹) ح: آمد شد، (۱۰) کذا فی ح، د: ز: بدین حالت، ح: بعات

این، آ: بعلت، (۱۱) آ: اشکافان، د ندارد، (۱۲) آ: د: هرا را ندارند،

(۱۳) آ: افزوده اند، و، (۱۴-۱۳) فقط در ح: منبع می‌کرد و (کذا)،

باقی نسخ ندارند، (۱۵) د ندارد، (۱۶) کذا فی ز، آ: با فلان،

و بر فرض صحیح نسخه معنی «با فلان» در نسخه آ «بنلان» خواهد بود یعنی حواله

بنلان شهر، ح: با فلان، ح: د: ندارند،

با خلعتی چین گرانمایه بدهند و بعضی آنک دارند اینرا بکشند و یا چندین مال (۱) بستانند یا فلان عضو او را ببرند و نکال و مثله کنند، و رقعها را در موم و عنبر و طین مخنوم (۲) کردی و روزی بار بار بر افشاندی هرکس بحسب (۳) بخت از غایت حرص از آن رقعۀ سرگرفتی و بمنصرفان اعمال بردی و آنچه مضمون رقعۀ بودی در ساعت بامضا پوستی، و حکم فرمود تا نصاری و یهود را از رکوب بحیول و بغال منع کردند و از رکاب آهن داشتن و هر یکی را زنگی (۴) چند قلاده بودی تا ایشان را از مسلمانان فرق بودی، بدین حرکات مذمومه تمامت اهل بلد از (۵) اسلامی و ذمی از ذمیة (۶) افعال او و حکمهای ناپسندید (۷) ملول شدند و حرم و بطانه و خواص او ازو سیر آمدند، و خواهر خویش ست الملك را باین دؤاس (۸) امیری از امرای او که مقدم جیوش او بود و مدبر امور او متهم گردانید، این سخن را خواهر او باین دؤاس (۹) پیغام فرستاد و بز فضل حاکم و نشانیدن پسرش علی بجای او متفق گشتند و پیمان بستند و بر آن قرار گرفتند (۱۰) که او را هلاک کنند، بک هزار (۱۱) دینار بدو غلام دادند از غلامان این دؤاس (۱۲) تا بر کوه منظم (۱۳) که نزدیک فاهره است کین سازند تا چون

(۱) ز آنزوده، ارو، و لعله انب، (۲) طین مخنوم رنگی (بکسر کاف فارسی)

است سرخ رنگ و در طب استعمال است (تحفة المؤمنین و برهان در دگل مخنوم)،

(۳) ح: بر حسب، (۴) آذرح: رنگی، ح ندارد، — تنقیط قیاسی از روی

جامع ۴۷۵: دو زنگی چند قلاده کنند، خطط ۴: ۷۳: الزم اليهود ان يكون في اعناقهم

جرس اذا دخلوا الحمام، (۵) «از» فقط در ح، ز بجای آن: و اهل

(۶) آذ یا تنقیط ناقص، ح بدون نطق، (۷) دز آنزوده اند: او، و

لعله انب، (۸) کذا فی آح ح (بدین تشدید)، ز: با این دؤاس، د: با

این دؤاس، — رجوع باین الاثیر ۹: ۱۳۰، ۱۳۱، نجوم ۲: ۷۱: «سيف الدولة بن

دؤاس من شیوخ کتابه»، (۹) زح: الدؤاس، د: الدؤاس، (۱۰) د: گرفت،

(۱۱) کذا فی آذ، د: هزار، ح: هریک هزار، ح: دو هزار، ابن الاثیر

۹: ۱۳۱ و نجوم ۲: ۷۲: الف دینار، (۱۲) آذح: الدؤاس، د: الدؤاس،

(۱۳) نصبح قیاس، د: منظم، زح: منظم، آح: منظم، — و خرج الحاکم

حاکم با کودکی رکابی بر قرار معهود آنجا رود ایشان هر دورا بکشند، و حاکم دعوی علم نجوم کردی حکم کرده بود که آن شب اورا قطعی خواهد بود که اگر از آن سلامت بجهت عمر او از هشتاد بگذرد، این معنی با والد خود بگفت والد او (۱) بسیار (۲) نضرع و زاری کرد که (۳) اگر امشب حرکت نکند (۴) نکی بهتر باشد (۵)، سخن والد را ملتزم شد، چون هنگام سحر رسید ضحرت برو مستولی گشت طاقت سکون و آرام نداشت و خواب و قرار نمی گرفت هر چند والد اش (۶) میگریست و دست در دامن او میزد فایده نداشت و گفت اگر این لحظه حرکت نکند روح از قالب پرواز کند، بر قرار سابق با رکابی متوجه مقطم (۷) شد، غلامان از کین بیرون آمدند و اورا با رکابی بکشند و چنه اورا پنهان بنزدیک خواهرش آوردند تا هم در قصر خویش اورا دفن کرد و کس بر آن سر واقف نگشت مگر وزیر (۸) که بعد از تأکید و تحلیف برین سر واقف کردند (۹)، چون وزیر بدانست در تدبیر کار با ایشان و تسکین مردم متفق شد سبب (۱۰) غیبت او و علت آنک می گفتند او هفت روزه رفته است و هر روز دیگری (۱۱) یاورندی تا ازو نشان دادی که او بنلان موضع است،

الی الجبل المعروف بالمنظّم ليلة الاثنين السابع والعشرين من شوال سنة الفة یعنی سنة  
 احدی عشره و اربعائة فطاف ليله كلها و اصبح عند قبر الفطاهي ثم توجه شرقی حلوان  
 موضع بالمنظّم و معه رکابیان النخ (این تفری بردی ۷۵:۲ نقلاً عن الفطاهي)،  
 (۱) آد فایده را ندارند، ز: مادرش، (۲) آ: بسیاری، د: ندارد،  
 (۳-۴) کذا فی آ، ج: د: ز: امشب حرکت مکن، ح: یک امشب حرکت مکن،  
 (۵) آ: والدش (کذا)، (۶) تصحیح قیاسی، رجوع بص ۱۶۹ ح ۱۴، د: بنظب،  
 ز: معظب، آ: معظب، ح: معظت، (۷) آ اینجا افزوده: و معظم، - گویا  
 یکی از فراه کلمه «معظب» را در نسخه منقول عنهای آ به «مقطم» تصحیح نموده بوده و  
 بعدها نامح آ مهواً هر دو کلمه را یعنی م غلط و م مصحح آنرا جزو متن نموده با نصیب  
 مجدد «منظّم» به «معظم»؛ (۷) ز: وزیراً، (۸) د: گردید،  
 (۹) کذا فی آ: ح با تنبیط ناقص یا فائد، ج: ز: سبب، د: وسبب - عبارت  
 فدری گنگ است و گویا «سبب» و «علت» یعنی «بهبانه» و «بسام» و نحو آن استعمال  
 شده است، (۱۰) ح: دیگری را، ز: کسی دیگر،

فی الجملة اعیان و آرکان را واقف گردانیدند و بعد از بستن پیمانها (۱) و اطلاق عظاما بر پسر او ابو الحسن علی بیعت کردند و بالظاهر (۲) باقیه (۳) موسوم کرد و بر نخت نشانند و کار حاکم و وفات او آشکارا گردانید (۴) و ابن دؤاس (۵) را خلعتهای فاخر داد (۶) و او را بر امور ملک مستولی گردانید، آنگاه نسیم خادم را که فهران قصرها و مهر غلامان بود و همیشه صد غلام با شمشیرها محافظت خلیفه را ملازم او بودند بخواند و در قتل ابن دؤاس (۷) با او مواضع نهاد و از طریق مکر آن صد غلام را ملازم رکاب ابن دؤاس (۸) کرد و فرمود تا يك روز که ابن دؤاس (۸) در قصر شد نسیم ابواب قصر را (۹) بیست و ضبط آن بکرد و با غلامان گفت که مولانا ظاهر (۱۰) می فرماید که ابن دؤاس (۱۱) قاتل پدرم حاکم است او را بکشید (۱۲) شمشیر برو روان گردانیدند و او را بقتل آوردند، و بعد از او هم در آن

(۱) آ اینجا انزوده : و سر (= ۲) و نسر) ، (۲) ح ح : بالظاهر ،

(۳) کذا فی جمیع النسخ ، جامع ۴۴۵ : الظاهر لدین الله ، - عامه مورخین لقب او را «الظاهر لأغزایر دین الله» ضبط کرده اند ، الظاهر باقیه و نه الظاهر لدین الله ، رجوع کنید باین الأبر : ۹ ، ۱۳۲ ، ۱۸۶ ، و ابو القاسم : ۲۱ ، ۱۵۱ ، ۱۵۹ ، و ابن خلکان : ۱ : ۴۰۲ ، و ابن الفلانی : ۸۳ ، و عطاء مغریزی : ۲ : ۱۶۷ ، و ابن تغری بردی : ۲ : ۱۲۶ ، بعد ، و دستور المحققین وفق ۳۴۲۵ ، و ابن العبری : ۴۱۳ ،

(۴) ح : گردانیدند ، د : شد ،

(۵) کذا فی ح ، آح : الدؤاس ، د : الدؤاس ، ز : الدؤاس ، - آ در او را ندارد ،

(۶) ز : دادند ، (۷) کذا فی ح ، آ زح : الدؤاس ، د : الدؤاس ،

(۸) کذا فی ح ، آح : الدؤاس ، د : الدؤاس ، ز : الدؤاس ، - در هر دو موضع ،

(۹) د ح در او را ندارند ، ز : نسیم بر او در قصر بنیست ،

(۱۰) کذا فی د ، آح ح : ظاهر ، ز : ظاهر باقیه ،

(۱۱) کذا فی ح ، آ زح : الدؤاس ، د : الدؤاس ،

(۱۲) کذا فی اربع نسخ ، آ : بکشد ، - «مذا قاتل مولانا الحاکم فاضلوه» (ابن

مدت نزدیک ست الملك (۱) تمامی کسانی (۲) که با او (۳) در قتل حاکم  
 همدستان بودند و بر آن مطلع از میان برگرفت (۴) و خود (۵) بتدبیر امور  
 دولت و ترتیب مصالح مملکت مستقل (۶) و متازد شد و هیبت او (۷) در  
 دلهای ارباب حل و عقد (۸) و اعیان دولت متمکن گشت، و قتل حاکم و  
 تخلص خدای تعالی خلافت آن بلاد را از ظلم و غم (۹) و افعال ذمیه و  
 اخلاق لثیمه او در شوال (۱۰) سه احدى عشره (۱۱) و اربعائیه بود،  
 مِنْ مَلِكِ الْمَوْتِ إِلَى مَالِكِ (۱۲)، و ظاهر (۱۳) پانزده (۱۴) سال خلافت

(۱) کذا فی آرز، ح: افزوده اند: و، د: افزوده: را یا، - نسخ ح: ح: غلط  
 صریح اند، رجوع کنید بکتاب تواریخ، (۲) ح: ر: افزوده: اند: را،

(۳) یعنی با خود او (یعنی یا ست الملك) یا با این دو اس، و مرجع هر دو بیک  
 چیز است، (۴) فاعل «از میان برگرفت» ست الملك است چه ست الملك بود

که ایشانرا از میان برگرفت چنانکه صریح عموم مورخین است بلا استثناء الظاهر خلیفه  
 چنانکه مقتضای نسخ ح: ح: د است (رجوع بجائیه ۱) و چنانکه صاحب عیبه التبریز  
 سهواً اینطور فهمیده است، (۵) یعنی خود ست الملك، (۶) کذا فی ز،

ح: منقل، د: منقل، ح: منقل، آ: منقل، (۷) یعنی هیبت ست الملك،

(۸) آ: افزوده: او، (۹) کذا فی ح: د (غیر مشکول)، آ: علم، ح: عم

ز: غم، (۱۰) کذا فی ح: سوال، باقی نسخ: شهر (بجای «شوال»)، - منقل

علیه مورخین است که مفقود شدن حاکم و قتل او در ۲۷ یا ۲۸ شوال بوده است،

رجوع باین الاثیر: ۴: ۱۳۰، و ابن خلکان ۲: ۲۵۱، و خطاط ۲: ۱۶۷، ۴: ۷۴، و

ابن نعری بر دی ۲: ۸۱، و ابو النداء ۲: ۱۵۱، و دستور المنین ۵: ۳۴۲،

(۱۱) ح: اربع عشر، (۱۲) د: ح: الملك، آ: ح: ز: المالك، - تصحیح فیاض،

نام خازن دوزخ (مانند نام کلبه کسانی که مستحق باینک اند) مالك بدون الف و لام

است، رجوع بکتاب تفسیر در تفسیر آیه «وَنَادُوا بِأَمَالِكُ لِیُنْفِضَ عَلَيْنَا رَبُّكَ»، -

و این عبارت مصرعیه است از جمله نو بیت از ابو العجاج بنی که تعالیه در الامجاز و

الایجاز آورده و ما:

تَلْتُ لَهُ لَسَا قَضَى نَعْبَهُ • لَا رَدَّكَ الرَّحْمَنُ مِنْ هَالِكِ

أَمَّا وَفَدَّ فَأَرْقَعْنَا فَأَنْفَعِلُ • مِنْ مَلِكِ الْمَوْتِ إِلَى مَالِكِ

(۱۳) آ: ح: ظاهر، ز: الظاهر بالله،

(۱۴) کذا فی ح: د: ز، آ: مانده، ح: مانده،

کرد و وفات او در شهر (۱) سه سبع و عشرين و اربعائة (۲) بود،

### ذکر محضر مهدی مقدوح (۳)

در سه تاع و ثلثائة (۴) [صح: احدى و اربعائة] که صاحب موصل  
عمد الدوله ابو مبيع (۵) فرواش [بن] (۶) القائل (۷) العقبلی از قبل خلفای  
عباسی در عهد القادر بالله بود حاکم [با وی] (۸) آغاز مکاتبت کرد و

(۱) بطور تحقیق در بانردم شعبان این سال، رجوع باین الأثر ۱: ۱۸۶، و این  
خلکان ۱: ۴۰۴، و این الفلانی ۸۳، و ابو الفدا ۲: ۱۵۹، و خطط ۲: ۱۶۹، و این  
نغری بردی ۲: ۱۴۶، (۳) ح: نسه عشر و اربع مائة،

(۴) کذا فی آ، ح: ذکر بطلان سب کی در عهد حاکم سه اند، ح: ذکر  
حضری کی کرده اند بر بطلان انتساب این جماعت بجعفر و بنیت حال ایشان، د: ذکر  
حضری که بر بطلان سب ایشان نوشته اند، ز: موضعی دیگر،

(۵) کذا فی جمیع النسخ، و آن غلط واضح است و صواب «احدی و اربعائة»  
است چنانکه در متن بین دو فلاط درج کرده‌ام زیرا که اولاً باجماع مورخین این  
واقعه یعنی خطبه خواندن فرواش در نمالک خود بنام حاکم از وقایع سال ۴۰۱ است  
ارجوع کیند باین الأثر ۹: ۹۲، و این خلکان ۲: ۲۴۷، و ابو الفدا ۲: ۱۴۹،  
و این نغری بردی ۲: ۱۰۷-۱۱۰، ثانیاً ولادت حاکم خود در سه ۲۷۵ بود یعنی ۶۶  
سال بعد از سه «تسع و ثلثائة» پس چگونه ممکن است که فرواش ۶۶ سال قبل از  
ولادت حاکم بنام او خطبه خوانده باشد!

(۶) ابو المبيع است با الف و لام، رجوع باین الأثر ۹: ۸۲، و این خلکان ۲: ۲۴۶،  
۲۴۷، و نجوم ۲: ۱۰۷، و غیرها، و فرواش از روی ضبط این خلکان ۲: ۲۴۹  
تصحیح شد، نسخ سه فاسد است، ز: قرواس، آ: فرواس، ح: فرواش، ح:  
قوارس، د: فراس، (۷) کلمه «بن» از جمیع نسخ ساقط است، و هر چند  
برسم زبان فارسی اضافه اسم پسر با اسم پسر بدون اتمام لفظ «این» بسیار معمول است  
مانند عمرو عاص و عمرو خطاب و نحوها ولی چون این نام از اسامی مشهوره نیست  
دفعاً لالنباس «این مرا علاوه نمودم»

(۸) کذا فی دَرَج (بدون حرکات): آ: الملقد، ح: الملقب،

(۹) این دو کلمه از جمیع نسخ ساقط است، و هر چند از نحوای کلام مفهوم است ولی

مزیداً للتوضیح الحاق شد،

اورا از مصر تحف و عطایا متواتر<sup>(۱)</sup> و اورا بیعت خویش دعوت می‌کرد، معتمد الدوله اورا اجابت کرد و اهل موصل را بر طاعت حاکم و مخالفان القادر بالله نجراف<sup>(۲)</sup> نمود و خطبه بنام<sup>(۳)</sup> حاکم گشت و از آنجا بکوفه رفت و آنجا [نیز] خطبه بنام<sup>(۴)</sup> او کرد، و در آن وقت بهاء الدوله بن عضد الدوله بفارس رفته بود چون ازین حال خیر یافت بمعتمد الدوله کس فرستاد و تشدید نمود، معتمد الدوله از کرده خویش پشیمان شد و رفته طاعت حاکمی را از سر بر کشید و در بلاد مذکور خطبه باز بنام القادر ۱۵۸۶ء بالله خواندند<sup>(۵)</sup> و از دار الخلافه بخلع گرانابه مخصوص گشت، و تفاسیل و کیفیت این حال در تواریخ مثبت است اینجا طریق ایجاز مسلوک می‌شود ۱۰ و<sup>(۶)</sup> غرض ازین نقل<sup>(۷)</sup> محضری است که بسر بطلان<sup>(۸)</sup> نسب<sup>(۹)</sup> ایشان بسته اند<sup>(۱۰)</sup> و نسخه آن اینست (۱۰)

بسم الله الرحمن الرحيم (۱۱) هذا ما شهيد به الشهود ان معتمد (۱۲) بن

(۱) ح آنزوده : کرد، ز آنزوده : می فرستاد

(۲) د زح : شعوب

(۳-۴) فقط در ح، - ذوقی هذه السنة [۱۰۱] ايضاً خطب فرواش بن المنقذ امير بني عقيل للحاكم بامر الله العلوي صاحب مصر باعقاله كلها وهي الموصل و الأنبار و المدائن و الكوفة و غيرها (ابن الأثير ۹ : ۹۲)

(۵) کذا فی جميع النسخ بصيغة جمع، یعنی ثواب معتمد الدوله یا مردم علی العموم،

(۶) ح این را اورا ندارد، (۷) ح آن ندارد،

(۸) فقط در ح و از سایر نسخ ساقط.

(۹) ح : نسبت، ح : نسبت،

(۱۰) کذا فی آ (بسته اند)، رجوع اص ۱۲۶ ح ۵، و ص ۱۵۹ ح ۱۹ ح : ستاند،

ح : بنشاند، د : نوشته اند، ز : نوشته اند،

(۱۰) متن این محضر فدح را ابو الفدا ۲ : ۱۲۶-۱۲۷، و مقریزی در انعاظ

۲۲-۲۴، و این تغری بردی در التجوم الزاهرة ۲ : ۱۱۲-۱۱۴ نیز ذکر کرده اند

با اندک اختلافی با جهانگشا، (۱۱) بسله فقط در ح، (۱۲) ای المعز،



اسمعیل (۱) السُّنُوْلِيُّ (۲) عَلِيٌّ مِصْرٌ هُوَ مَعْدٌ بِنُ اسْمَعِيلَ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ (۳) بْنِ سَعِيدٍ (۴) وَآبَتُهُمْ مُنْتَسِبُونَ إِلَى دِيصَانَ (۵) بْنِ سَعِيدٍ (۶) الَّذِي (۷) يَنْتَسِبُ (۸) إِلَيْهِ الدِّيَصَانِيُّ (۹) وَآبُ سَعِيدٍ الْمَذْكُورِ (۱۰) صَارَ (۱۱) إِلَى الْبَغْرِيِّ وَ (۱۲) تَسَمَّى (۱۳) بِعَبْدِ اللَّهِ (۱۴) وَ تَلَقَّبَ (۱۵) بِالْمُهْدِيِّ وَ أَنَّ هَذَا النَّاجِمَ (۱۶) بِمِصْرٍ هُوَ مَنْصُورُ الْمَلَقِّ (۱۷) بِالْحَاكِمِ حَكَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ بِالْبُورِ (۱۸) وَ الدَّمَارِ ابْنُ (۱۹) نِزَارِ (۲۰) بْنِ مَعْدٍ (۲۱) بْنِ اسْمَعِيلَ (۲۲) بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ (۲۳) بْنِ سَعِيدٍ (۲۴) وَ أَنَّ مَنْ قَدَّمَ

(۱) ای المنصور، (۲) ای الذی استولى سابقاً یعنی المعز، (۳) ای القائم،  
 و اسمه عند عامة افروزین محمد و لیکن نقل المعتبری فی الاقطاف ص ۴۵ فولان اسم عبد الرحمن، و ذکر المصمودی فی التنبیه و الاشراف ص ۴۴۴ ایضا ان اسم عبد الرحمن،  
 (۴) هذا هو اسم المهدي علی زعم اعدائه، (۵) كذا فی دَرَج و ابی الفدا و الاقطاف و النجوم، آج: دیسان،  
 (۶) كذا فی ح و ابی الفدا و الاقطاف و النجوم، آج دَرَج: سعد،  
 (۷) كذا فی دَح، ح ز: الدین، آ: الدین،  
 (۸) كذا فی ح، باقی نسخ یا تنقیح ناقص یا فاسد، (۹) كذا فی دَرَج، آ:  
 انحصار، ح: الرباعیه، ح: الرباعیه (كذا)، (۱۰) كذا فی جمع النسخ،  
 نجوم افزود: لهنا، ابوالفدا و اقطاف ابن جملرا ندارند، (۱۱) كذا فی ح و هو مطابق لما فی النجوم، آج دَرَج: صادر،  
 ابن ذابورا ندارند، ابوالفدا و اقطاف جملرا ندارند، (۱۲) كذا فی ح: سمن، باقی نسخ: سمن، ابوالفدا و اقطاف جملرا ندارند، (۱۳) كذا فی ح (عبد الله)، باقی نسخ: عبد الله (بدون باء جارة)، نجوم: يعبد الله، ابوالفدا و اقطاف جملرا ندارند، - چنانکه صریحاً از دستور المتجدین بر مآید عبد الله و عید الله مردود در اسم مهدی درست است، رجوع کنید اص ۱۵۷ حاشیه ۱، پس نباید توهم بود که عبد الله در متن نصیحت عید الله است، (۱۴) كذا فی ح: نسخ یا تنقیح ناقص یا فاسد، ابوالفدا و اقطاف جملرا ندارند،  
 ح و ابی الفدا و النجوم و الاقطاف، آج ز افزوده اند: الحاکم، (۱۵) كذا فی جمع النسخ و كذا ایضاً فی النجوم، ابوالفدا و اقطاف: المتلقى، و لعله اظهر،  
 (۱۸) آ: بالبوار، (۱۹) كذا فی النجوم، و هو متلقى النیاس، نسخ: بن،  
 (۲۰) ای العزیز، (۲۱) ای المعز، (۲۲) ای المنصور،

(۲۳) ای القائم، انظر ح ۴

(۲۴) ای المهدی، انظر ح ۴

مِنْ سَلَفِهِ الْأَرْجَاسِ (۱) الْأَنْجَاسِ عَلَيْهِمُ أَعْنَةُ اللَّهِ وَ أَعْنَةُ اللَّاعِبِينَ أَدْعِيَاءُ خَوَارِجٍ  
 لَا (۲) نَسَبَ لَهُمْ فِي وَدِّهِ (۳) عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ (۴) وَ لَا يَتَعَاقُونَ مِنْهُ بِسَبِّهِ (۵) وَ  
 أَنْ مَا أَدْعُوهُ مِنَ الْإِنْسَابِ إِلَيْهِ بَاطِلٌ وَ زُورٌ (۶) أَمْ يَتَوَقَّفُ أَحَدٌ مِنْ أَهْلِ  
 بُيُوتَاتِ الظَّالِمِينَ (۷) مِنْ (۸) إِطْلَاقِ الْقَوْلِ فِي هَؤُلَاءِ أَنَّهُمْ (۹) خَوَارِجُ أَدْعِيَاءِ  
 وَ أَنَّ هَذَا الْأَنْكَارَ لِجَاطِلِهِمْ كَانَ شَائِعًا (۱۰) بِالْحَرَمَيْنِ (۱۱) وَ (۱۲) فِي أَوَّلِ أَمْرِهِمْ  
 بِالْمَغْرِبِ مُنْتَشِرًا أَنْتَشَارًا (۱۳) عَظِيمًا وَ أَنَّ هَذَا النَّاجِمَ بِوَصْرِهِ وَ سَلْتُهُ كِفَارًا وَ  
 فُسَاقًا (۱۴) زِنَادِيَّةً مُلْحَدُونَ مُعْطَلُونَ وَ الْإِسْلَامَ جَاحِدُونَ (۱۵) وَ لِيَذْهَبَ  
 النَّبِيُّ (۱۶) وَ الْمَجُوسِيَّةُ مُعْتَقِدُونَ عَطَلُوا الْمُحْدُودَ وَ أَبَاحُوا (۱۷) الْفُرُوجَ (۱۸) وَ

- (۱) ح: الارجاس، آج: الأوحاس، ز: الأوحاس، د: الأرجاس، - تنقيط  
 از روی ابو الفدا و اتمام و نجوم، (۲) آج د: الا، (۳) د: اولاد بجای  
 «ولد»، و نیز افزوده: امیر المؤمنین، - در متن و آد بهشتی و وُلد بر وزن فَعَل  
 هر دو صحیح و هر دو بیک معنی است، (۴) زح افزوده آمد: رضی الله عنه،  
 د افزوده: علیه السلام، (۵) کذا فی د، ح: سب، آج ز: نسب، ابو  
 الفدا و اتمام و نجوم جمله را ندارند، (۶) ح افزوده: و، ۱۷۱ تنقیط از  
 روی نجوم، ح: الطالین، ح د ز: الطالین، آ: الطالین، ابو الفدا و اتمام  
 جمله را ندارند، (۷) کذا فی جمیع النسخ، نجوم: عن، و لمعه اصول،  
 (۸) کذا فی ح، آ د ز: لأهم، ح: ولاهم، (۹) کذا فی د و انجوم،  
 ح: سابعاً، آج ز: سابقاً، (۱۰) د: بالمؤمنین، (۱۱) کذا فی جمیع  
 النسخ، نجوم این را اورا ندارد، ابو الفدا و اتمام اصل جمله را ندارند،  
 (۱۲) تصحیح فیاسی از روی ح (منتشر انتشار) و نجوم: سائر نسخ با تنقیط و اعراب  
 آمد، (۱۳) کذا فی جمیع النسخ، ابو الفدا و اتمام و نجوم این را اورا ندارند،  
 (۱۴) ح د با تنقیط ناقص یا فائد، آ: حاجرون، ح ز: حاجرون، - تنقیط  
 از روی ابو الفدا و اتمام، نجوم جمله را ندارند،  
 (۱۵) کذا فی ز، د: الثبوة، آ: الثبوة، ح: الثصاری، ح ندارد، نجوم:  
 الیودیة، ابو الفدا و اتمام جمله را ندارند،  
 (۱۶) کذا فی ح د، ح: اباحوا، ز: اباحوا، آ: باحوا، - آ ز باو باطنه قبل را  
 ندارند، ۱۱۸ ز: النروح، آ: العروح:

أَحَلُّوا الْخَمْرَ وَ شَكُّوا الدِّمَاءَ وَ سَبُّوا الْأَنْبِيَاءَ وَ أَدْعَوْا الرُّبُوبِيَّةَ (۱) وَ كَتَبَ  
 فِي رَجَبِ الْآخِرَةِ سِتَّةَ أَثْنِينَ (۲) وَ أَرْبَعِينَ وَ شَهِدَ بِذَلِكَ مِنَ الْعُلَوِيِّينَ  
 الشُّرَفَاءَ (۳) الْمُرْتَضَى وَ الرَّضَى (۴) (۵) النَّوَسَوِيَّانِ وَ جَمَاعَةً مِنْهُمْ (۶) وَ شَهِدَ مِنْ  
 النُّهَاهِ الْمُعْتَبَرِينَ الشَّيْخَ أَبُو حَامِدٍ (۷) الْأَسْرَائِيَّ (۸) وَ أَبُو الْحَسَنِ (۹) الْقُدُورِيَّ  
 وَ قَاضِيَ الْقَضَاةِ أَبُو مُحَمَّدٍ بِنَ (۱۰) الْأَكْفَانِيَّ (۱۱) وَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ الْبِيضَاوِيَّ (۱۲) .  
 وَ ابْنِ مُحَمَّدِ بْنِ قَدَادٍ وَ دِيْكَرَ بِلَادٍ بِرِئَابِ بِرِ خَوْلَانَدَنْدِ ،

### ذکر جلوس مستنصر پسر ظاهر (۱۳)

چون ظاهر (۱۴) بگذشت پسر او ابو (۱۵) نیم معذل (۱۶) هفت ساله بود .

- (۱) آدر با تنفیذ ناقص ؛ ح : بالرُبُوبِيَّةَ ، ح : بالرُبُوسه ، - تنفیذ از روی ابو  
 الفدا و انعام و نجوم ، (۲) کذا فی جمع النسخ ، ابو الفدا و انعام  
 افزوده اند ؛ شهر ، (۳) کذا فی د (اثین) ، باقی نسخ : اثین (یا کم و بیش تنقیط) ،  
 (۴) ح : امزود ، الشربعان ، نجوم این جمله را ندارد ، ابو الفدا و انعام اصلاً  
 اسامی عیالک از شهود را ندارند ، (۵) کذا فی دَرَج (بدون حرکات) ؛ آج : الرضا ،  
 (۶) ای من العلویین الشرفاء (۷) ح : ابو حامد ، (۸) آج : الاسفرائی ،  
 ح : الاسفرائی ، - برای ترجمه حال اجامی ازود از سایر شهود رجوع کند بجوای آخر  
 کتاب ، (۹) کذا فی جمع النسخ ، النجوم : ابو الحسن ، و هو المشهور فی کتبه ،  
 رجوع بجوای آخر کتاب ؛ (۱۰) کلمه دین ، فقط در آ است و از سایر  
 نسخ ساقط ، (۱۱) ح : الامامی ، آبیاض بجای آن ، ح دَر ندارند بدون  
 بیاض ، - تصحیح از روی نجوم : ابو محمد عبد الله بن الأكفانی ، ابن الأثیر ۹ : ۹۸  
 و ابن خلدون ۳ : ۲۴۳ مردود ؛ ابن الأكفانی ، رجوع بجوای آخر کتاب ،  
 (۱۲) کذا فی ر ، ح : البضاری ، د : البضانی ، آ : البضانی ، ح : البضانی ،  
 ابن خلدون ۳ : ۲۴۳ بعینه مثل ر : ابو عبد الله البضاوی ، ابن الأثیر ۹ : ۹۸ : ابو عبد  
 الله بن البضاوی (بافهام کلمه ابن) ، در النجوم ذکر می آید نیست ،  
 (۱۳) کذا فی د ح ، آج ز این عنوان را ندارند ، - ح : ظاهر بجای «ظاهر» ،  
 (۱۴) کذا فی د ، ز : ظاهر بالله ، آج ح : ظاهر ،  
 (۱۵) ح : ابوعمر ا دارد ، (۱۶) د ندارد ،

اورا بر نخت خلافت نشانند و مستنصر لقب دادند، و او بکثرت جنون و قلت عقل معروف بود و از تلون اعمال و اختلاف اعمال و اسراف اموال نه در نصاب<sup>(۱)</sup> اختلاف و منع در مواضع اطلاق بمستنصر دیوانه مشهور شد، و نوادر حکایات دور از رسوم او آیین<sup>(۲)</sup> خلفا و سلاطین<sup>(۳)</sup> در کتب مسطورست و در تواریخ مذکور اینجا یک دو نکته که بکمال امثال و<sup>(۴)</sup> نظایر اعمال<sup>(۵)</sup> او نوان رسید ایراد می شود، یکی از اسراف او آنست که عیون جواهر آبدار از خزانه بخواستی و آنرا چون سره سوده کردی و در جوی آب ریختی، و ملع او بغابی بود<sup>(۶)</sup> که لشکرش را از امساک<sup>(۷)</sup> معهود<sup>(۸)</sup> ارزاق و منع مرسوم<sup>(۹)</sup> اطلاق مضطر گردانیدی<sup>(۱۰)</sup> چنانکه غلبه و شغب بر آوردندی، روزی<sup>(۱۱)</sup> او را در قصر محصور کردند و مواجب خویش طلب داشتند بجزط خویش در عذر<sup>(۱۲)</sup> تقدیر<sup>(۱۳)</sup> و امساک رقعه نوشت و بشکر فرستاد

أَصْبَحْتُ لَا أَرْجُو وَلَا آتِي . غَيْرَ إِلَهِي وَ كَهُ النَّضْلُ  
جَدْرُكَ نَبِيٍّ وَ إِمَامِي أَبِي . وَقَوْلِي التَّوْحِيدُ وَالْعَدْلُ ۱۱۴۱

- (۱) کذا فی ج ح (۷) ، آ د ز : مصاب ، احتیال نوی مرود که جواب ، مغز ، بوده است ، (۲) تخیط فیانی ، ح : این ، باقی نسخ : این ، ۱۶۱ اینجا کلمه مانند طوره با جمله مانند «که بنوی منسوب است» با آنکه از وی منقول آمده یا نحو آن باید افتاده باشد ، (۳) آ و او را ندارد ، د : و نظایر را ندارد ، (۴) «اعمال» فقط در ح ، - ج د «آن» بجای «او» ، (۵) ح : بودی ، (۶) آ ج ندارد ، (۷) آ د ز : رسوم ، ح : و رسوم ، ج ندارد ، تصحیح قبسی ، - «معهود ارزاق و مرسوم اطلاق» از قبیل اسامه صفت بوصف است یعنی «ارزاق معهود و اطلاق مرسوم» ، (۸) کذا فی ح ، باقی نسخ : گردانیدی ، (۹) فقط در ح ، (۱۰) ح ندارد ، (۱۱) کذا فی آ اقتدر ، ح : «تقدیر» ، د ز : تقدیر ، ج : تقدیر ، - «التَّوْحِيدُ كَالْتَّوْحِيدِ وَ قَدْرٌ عَلَيْهِ الشَّيْءُ قَدْرًا وَ قَدْرُهُ ضَبِيقُهُ» قوله نعمانی و أما اذا ما ابتلاه قَدْرٌ عَلَيْهِ رِقْعَةٌ أَيْ ضَبِيقٌ (لسان و تاج) ، (۱۲) این آیات در تاریخ ابن الفلاس ۹۵ ، و التَّوْحِيدُ ۲ : ۲۴۰ : ۲۴۱ ، و خطاط مغربزی ۴ : ۷۶ مذکور است ، مغربزی این واقعه و آیات را بجا کم نسبت میدهد و التَّوْحِيدُ در موضع دوم بِالْأَمْرِ بِأَحْكَامِ اللَّهِ ،

الْبَالُ مَالُ اللَّهِ وَالْعَبِيدُ عِبْدُ اللَّهِ (۱) وَالْعَطَاءُ خَيْرٌ مِنَ الْمَنَعِ وَ سَبَّعُمُ اللَّيْلَةَ  
ظَلَمُوا أَيُّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ، باقی حرکات او مناسب این حکایات (۲) است و  
ازین قیاس توان کرد (۳)،

£.150a

فَأَمَّا خَطَرَاتُ مِنْهُ وَسَاوِسُهُ • يُعْطَى وَ يَمْنَعُ لَا بُغْلًا وَ لَا كَرَمًا (۴)

و مستنصر برین جمله روزگاری گذرانید (۵) و مدت شست (۶) سال در  
خلافت (۷) بماند قال الله تعالی إِنَّهَا نُعَلَىٰ أَنَّهُمْ يُزَادُوا إِثْمًا،  
و او را دو پسر بود یکی را نام ابو منصور (۸) نزار (۹) اول او را ولی  
عهد کرد و لقب او (۱۰) المصطفى لدین الله داد، بعد از آن پشیمان شد و  
او را خلع کرد و پسر دیگر ابو التاسم احمد را ولی عهد کرد و لقب او را (۱۱)  
المستعلی بالله داد، و بعد از مستنصر ائمه و اعیان (۱۲) بدعت دو گروه  
گشتند فوی بامامت نزار گفتند (۱۳) که اعتبار نص اول راست، و اسماعیلیان  
یعنی ملاحده عراق و شام و قوش (۱۴) و خراسان ازیشان بودند و  
ایشان را نزاریه (۱۵) گویند، و جماعت دیگر امامت مستعلی اثبات کردند

- (۱) کذا فی آرزح (با ضبط کامل یا ناقص) و کذا ایضاً فی ابن القلانسی ۹۵، ح:  
و انعبید عبد الله، د و التجوم ۲: ۲۴۰، و العبد عبد الله، خطط ۴: ۲۴، و الخلق  
عباد الله، (۲) کذا فی آج، د زح: حکایت، (۳) ح: گرفت،  
د جمله را ندارد، (۴) رجوع بجوای آخرا کتاب، (۵) ح: روزها گذرانیدی،  
ح: روزگارها ندارد، (۶) کذا فی آ، د زح: شصت، ح: شش،  
(۷) «در خلافت» فقط در ح، - وفات مستنصر در ۱۸ ذی الحجه سنه چهار صد و  
هشتاد و هفت بود، (۸) کذا فی ح د هو الصواب، باقی نسخ: منصور  
ابدون «ابو»، (۹) آ: نزار، ح: برار، ج: برار، (۱۰) کذا فی  
اربع نسخ بدون «راء»، ح جمله را ندارد، (۱۱) د ح: او ابدون «راء»  
(۱۲) کذا فی ح، باقی نسخ: داعیان (جهای دو اعیان)، (۱۳) د گفتند  
یعنی قائل شدند و دکه ظاهرًا تعلیقه است یعنی «بعثت اینکه»، - تفسیری که جمله  
بعد از آن مفعول فاعول باشد، (۱۴) کذا فی آج ز بالثین المعجبه، د ح  
ندارد، - د هو خراسان را نیز ندارد، (۱۵) کذا فی ز، د: نزاریه، ح:  
برازیه، آ: نزار، ج: مرید (کذا)،

ایشان اسماعیلیان مصر و آن دیار اند آن جماعت را مستعلویان (۱) خوانند،  
 و حسن صباح در ایام مستنصر دعوت ظاهر کرد در (۲) ولایات دیلم چنانکه  
 بعد ازین ذکر آن خواهد آمد، و طایفه نزار (به) را (۳) بدان سبب اسم اتحاد  
 بریشان اطلاق افتاد که ایشان در دعوت حسن صباح رفع شرایع محمدی  
 علیه السلام کردند و محرمات را مباح داشتند قال الله تعالی وَ مَنْ آمَنَ بِحُكْمِ  
 رَبِّهِ فَأَنْزَلْنَا اللَّهُ قَوْلًا مِنْكَ هُمْ النَّاسِطُونَ، اما طایفه مستعلویان (۴) از ظاهر شرع (۵)  
 تمرد نکردند و تبع سنن (۶) آبا و اجداد نمودند، اجناد و اهالی مصر  
 متابعت مستعلی کردند و او را در مسند خلافت بنشاندند، و نزار (۷) با دو  
 پسر (۸) خویش از مستعلی بگریخت و با اسکدریه رفت اهالی آن بیعت او  
 قبول کردند، مستعلی لشکرها فرستاد تا او را مدتی در اسکدریه حصار دادند  
 و عاقبت اسکدریه مسلم کردند و او را با هر دو پسر بمصر بردند، تا بوقتی  
 که همه وفات یافتند (۹) در قاهره محبوس بودند (۱۰)، و طایفه نزاریه (۱۱)  
 چنان دعوی کنند که از يك پسر نزار (۱۲) که اسم امامت داشت بر حسب  
 ۱۲ مذهب باطل ایشان پسر (۱۳) ماند (۱۴) در اسکدریه که (۱۵) کسی برو

- (۱) کذا فی د، آ: مبعولیان (کذا بعینه)، ح: مستعلیان، ز: اسماعیلی، ح  
 جله را ندارد - صحیح الأعمش ج ۱۴ ص ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۴۸، ج  
 مستعلویه، (۲) کذا فی زح، آ ج د: و (بجای ددره)، (۳) ح: و طایفه نزار  
 را، آ ج د ز: و آن طایفه را، (۴) کذا فی دح، آ: مبعولیان، ح ز:  
 مستعلیان، (۵) ح ندارد، (۶) کذا فی آج، زح: سیر، د: اشرار  
 (شودند)، (۷) آ د: نزار، ح: نزار، (۸-۷) کذا فی اربع نسخ،  
 ح: و پسر (= و پسر)، و آن ظاهراً غلط است چه بعد خواهد گفت که دو پسر بردند،  
 (۹) ج افزوده: و، ز افزوده: و آن مدت، ح اصل جله را ندارد،  
 (۱۰-۹) د ندارد،  
 (۱۱) کذا فی ز، آ د ح با تنقیط ناقص، ح: نزار،  
 (۱۲) کذا فی ز، بانی نسخ بی نقطه یا با تنقیط ناقص،  
 (۱۳) کذا فی زح (پسری)، آ: بسی (کذا)، د: يك پسر، ح: سی سال  
 (کذا بجای «پسری مانده»)، (۱۴) آ افزوده: و، (۱۵) آ «که» را ندارد،

دست نیافت و او را نشناخت و اکنون (۱۱) انما (۲) و اثساب سرور ملاحظه  
الموتی بدوست و در دعوت ملاحظه جدید (۳) ذکر آن خواهد آمد، مسنعلی  
در خلافت بود تا وقتی که وفات یافت (۴)،

ابو علی منصور (۵) که پسرش بود بجای او بنشست، در رابع ذوالقعدة (۶)  
سنه اربع و عشرين و خمسة جمعی از غلاة مذهب نزاری او را مغاصه  
هلاک کردند،

چون او را پسری نبود ابن عم او (۷) ابو المیمون (۸) عبد الحمید (۹) بن  
محمد (۱۰) را (۱۱) ولی عهد کرده بود قائم مقام او خلیفه شد و او را  
الحفاظ لدین الله لقب دادند مدت بیست سال در خلافت ماند (۱۲)،

بعد از او ابو منصور اسماعیل (۱۳) بجای او بنشست و او را الظافر (۱۴) ۱۰  
لقب دادند، عباس بن نیم که وزیر او بود او را بکشت (۱۵)،

(۱۱) کذا فی جمیع النسخ، - از اینجا معلوم میشود که تألیف این موضع از کتاب  
فیل از فتح فلاح الموت بدست مولایم بوده است، رجوع کنید به مقدمه مصحح  
ص قدسه، (۲) ز: انما (= انما)، ح: اثنا، ج: اثنا، آ: اثمار، د ندارد،  
(۳) آ: انزوده، که، (۴) در ۱۷ صفر سنه چهار صد و نود و پنج،

(۵) ملقب بالامر باحکام الله، (۶) کذا فی آ: ذ: ح: دی القعدة،  
ح: دی صعد، (۷) آ: او را ندارد، د: چند کلمه ندارد،  
(۸) د: ابو میمون، (۹) کذا فی د: ح: بدون نقطه، آ: عبد الحمید،  
ج: عبد الحمید، (۱۰) این محمد که پدر الحافظ لدین الله است پسر منصور

است و او خلیفه نبود و کتبه وی ابو القاسم است،

(۱۱) کذا فی جمیع النسخ بدون دکه: کا یکن آن بنویسم،  
(۱۲) و در پنجم جمادی الآخرة سنه پانصد و چهل و چهار وفات یافت،  
(۱۳) که پسر الحافظ لدین الله ابو المیمون عبد الحمید مذکور است،  
(۱۴) کذا فی آ: د: ز: الظافر بالله، ح: الظافر لدین الله، ج: الظافر لله، -

رجوع بجوانبی آخر کتاب،

(۱۵) در نسه و بقولی سلخ محرم سنه پانصد و چهل و ده،

پسر او ابو القاسم (۱) عیسی را که در سن پنج سالگی بود بجای او (۲) بنشاند (۳) و الفایز بالله (۴) لقب او بود و شش سال در خلافت بنامد و بگذشت (۵)،

و بعد از او پسر عمش (۶) ابو محمد عبد الله بن یوسف (۷) بن حافظرا بخلافت (۷) بنشاندند و لقب او العاضد لدین الله دادند تا بوقتی که آل ایوب بر مصر و بلاد آن مستولی شدند (۸)،

### ذکر کیفیت و سبب این احوال (۹)

در اوایل (۱۰) سنه اربع و خمسين (۱۱) [صح: اربع و ستين] و خمسائه از فرنگ لشکری (۱۲) انبوه بدیار مصر آمد و بقتل و تهب (۱۳) مشغول

(۱) ح: القاسم باقیه (کذا بجای «ابو القاسم»)، - د: عیسی را ندارد،  
 (۲-۳) این جمله بکلی از آ میاقط است، (۴) کذا فی زح، ح: د: بنشاندند،  
 آ ندارد، - و او بعد فقط در ز است، ح: د: ندارد، آ ح: جمله را ندارند،  
 (۵) تنقیط فیاسی - ح: الفایز لله، د: الفایز بالله، ز: الفایز بالله، ح: جمله  
 «و الفایز بالله لقب او بود» را ندارد، آ جمله طویلی ندارد چنانکه گذشت، - باجماع  
 مورخین لقب این خلیفه الفایز بنصر الله است که گاه برای اختصار الفایز تنها گویند،  
 پس الفایز بالله چنانکه در متن است بلا شک سهواست، (۵) در ۱۷ رجب سنه  
 پانصد و پنجاه و پنج، (۶-۷) کذا فی ح ز، ح: ابو محمد عبد الله بن محمد بن  
 یوسف، د: ابو محمد عبد الله، آ ندارد، (۷) رجوع بجائیه ۲، (۸) ز افزوده:  
 او خلافت داشت، (۹) کذا فی آ (نه بطور عنوان)، ح: و کیفیت و سبب این  
 احوال (نه بطور عنوان)، د: زح بطور عنوان، ولی د: «این» را ندارد، ح: حال (بجای  
 «اسوال»)، ز بعد از «احوال» افزوده: چنین است، (۱۰) ح: افزوده: شهر،  
 (۱۱) کذا فی جمیع النسخ، و آن عطای وافح و مخالف با اجماع مورخین و منافض  
 با تصریح خود مصنف است در پانزده سطر بعد که ورود شبرکوه با عساکر بقاهره  
 در سنه ۵۶۴ بود، و صواب در متن «اربع و ستین» است بجای «اربع و خمسين»  
 چنانکه بین دو قلاب نصیح کرده‌ام، رجوع بجوای آخر کتاب،  
 (۱۲) آ: ز: لشکر،  
 (۱۳) کذا فی آ، ح: سی، ز: سی، (= سی)، د: ج: ندارد،



گفتند، شاپور<sup>(۱)</sup> که وزیر عاضد بود و حل و عقد مملکت مصر در دست او چون لشکر فرنگ بمحاصره قاهره مشغول گشتند و خلیفه و وزیر و تمامت اهالی مصر و قاهره نومید شدند شاپور<sup>(۲)</sup> با سرور ایشان بهزار هزار<sup>(۳)</sup> دینار مصری مصالحه کرد بعضی مؤجل و بعضی نقد تا ایشان از محاصره قاهره بر جااستند و هم در دیار مصر بر انتظار استیفاء نتمه<sup>(۴)</sup> مال مواضعه مقام کردند، و در آن وقت نور الدین محمود بن زنگی بن<sup>(۵)</sup> افسنر<sup>(۶)</sup> صاحب شام بود عاضد و وزیر و اهل مصر بدو از استیلای فرنگ استغاثت<sup>(۷)</sup> کردند و بمدد و معاضدت او استغاثت<sup>(۸)</sup> جستند بحدی که

(۱) کذا فی دَرَج، آ اینجا: سابور، ولی بعدما اغلب: شاپور، ج اینجا جاها را ندارد ولی بعدما هم جا: شاپور، جامع التواریخ ۶۲۵ بعد هم جا: شاپور (با دو واو)، نام این شخص در جمیع کتب مورخین عرب بلا استثنا «شاپور» با شین معجمه و بک واو مسطور است ولی چون درین کتاب هم جا و در جمیع نسخ بدون استثنا شاپور (یا سابور) نوشته شده معلوم میشود اینطور نوشتن این کلمه ناشی از غلط نسخ نیست بلکه خود مصنف آنرا شاپور می پنداشته و می خوانده است، و اینکه در جامع التواریخ که درین فصول اغلب منابع جهانگشایار آورده این کلمه هم جا «شاپور» با دو واو مسطور است نیز مؤید این فتره است، و واضح است که ما هم جا املائی اصلی مصنف را محفوظ داشتیم، رجوع کنید برای تفصیل این مسئله بمباحثی آخر کتاب،

(۲) کذا فی اربع نسخ، آ: شاپور

(۳) کذا فی ج زح بنکرار هزار، و همین صواب است لا غیر، آ: د: هزار (بدون تکرار هزار)، - دوصانع شاور<sup>(۱)</sup> الفرخ علی الف الف دیناره (ابو الفدا در حوادث سنه ۵۶۴ ج ۴: ۴۵)، «فارس-ل شاور» الی ملک الفرخ یشیر بالصلح و اخذ مال فاجابه الی ذلك علی ان يعطوه الف الف دینار مصریة يعجل البعض و یهمل بالبعض» (ابن الأثیر در حوادث همان سال، ج ۱۱: ۱۵۱)،

(۴) کذا فی دَرَج، ج: نتمه، آ: نتمه، ج: تمامت، - چون شاور ازین مبلغ هزار هزار دینار فقط صد هزار دینار نقتا. بعا کر فرنگ پرداخت پس «نتمه» بلاشک غلط است (رجوع باین الأثیر و غیره)، (۵) دَح «بن» را ندارند،

(۶) کذا فی ج، ج در حاشیه بمقتل دیگر: آقی سقر، در متن: اشقر، ز: سقر، آ: اشقر، د ندارد، (۷) کذا فی ج، آ: استغاثت، ز: استغاثت، دَح: استغاثت، (۸) آ: استغاثت،

گیسوی زنان نزدیک او فرستادند، نور الدین شیرکوه (۱) صاحب حصرا با لشکری جزار بمحافظت دبار مصر فرستاد و صلاح الدین یوسف بن ابوب که برادر زاده شیرکوه بود مصاحب هم بود، چون فرنگ آواز لشکر شام بشنیدند روی با مسکن خویش نهادند و شیرکوه متوجه قاهره گشت (۲)، در هفتم ربیع الآخر سنه اربع و ستین و خمسمائة بقاهره رسید، عاصد و شاپور (۳) نعظیم و اکرام مورد او را استقبال کردند، شیرکوه جهت لشکر از شاپور (۴) القاس مالی کرد شاپور (۵) مطل و مدافعت پیش نهاد، موالات و مصافات بنافره (۶) و معادات کشید (۷) شاپور (۸) در تدبیر آن ایستاد که شیرکوه را بعلت ضیافت از دست برگیرد، چون عاصد در دست شاپور (۹) زبون و عاجز بود شیرکوه را خبر داد از مکیدت او و بسر قتل شاپور (۱۰) باعث گشت، بر سیل تنقذ و نوذد روزی شاپور (۱۰) بنزدیک شیرکوه آمد برادر زاده او صلاح الدین یوسف بر عادت با هم استقبال با جماعتی از اهل سلاح (۱۱) پیش باز (۱۲) رفت و او را بگرفت و آنچنانک فرموده عاصد بود سرش پیش او فرستاد و کان (۱۳) ذلك فی السابع عشر (۱۴) من ربیع الآخر سنه اربع و ستین و خمسمائة، عاصد

- (۱) آ: شیرکوه، ز: سرکوه، (۲) ج: افزوده: و، ولعله اظهار، (۳) کذا فی اربع نسخ، آ: شاپور، (۴) کذا فی اربع نسخ، آ: شاپور، (۵) کذا فی اربع نسخ، آ: شاپور، (۶) کذا فی د، ج: عافره، ز: عافرت، آ: ج: عافره (بدون با)، (۷) کذا فی د: ج، ج: کشت، آ: کسند، (۸) کذا فی اربع نسخ، آ: شاپور، (۹) کذا فی اربع نسخ، آ: شاپور، (۱۰) کذا فی اربع نسخ، آ: شاپور، (۱۱) آ: ز: صلاح، (۱۲) کذا فی آ: ج: ر: منضلا (باعتقبط ناقص)، د: ج: پیش او باز (باعتقبط ناقص)، (۱۳) دکان: فقط در ج، (۱۴) کذا فی ح: ولی بدون آن، آ: السابع فقط، بدون «عشره»، د: السابع فقط، بدون «عشره»، ج: اصلا اعداد روزها ندارد، - رجوع کنید باین الأثر ۱۱: ۱۵۲، و عطف: ۲: ۱۷۵. و این خلکان ۱: ۲۳۲، ۲: ۵۶، و حواشی آخر کتاب، (۱۵) ج: اربع و را ندارد،

منصب وزارت بشیرکوه تفویض کرد و او را ملک منصور لقب داد، سه ماه تمام نبود (۱) که گذشته شد، وزارت برادرزاده او صلاح الدین یوسف داد، صلاح الدین ضبط امور کرد (۲) و بر عاضد و مملکت (۳) مصر مسئولی گشت و عاضد محکوم حکم او بود، صاحب شام نور الدین محمود بصلاح الدین یوسف چیزی (۴) نوشت که چون نفاذ حکم در آن مالک دست داد نصرت (۵) حتی بر باطل واجب باید داشت و حتی را در نصاب خویش آرام داد و شعار دعوت (۵) اسلام بنام خلفای عباسی ظاهر گردانید، صلاح الدین اجابت کرد و (۶) اول جمعه محرم (۷) سنه ست (۷) [صح: سبع] و سنین و خمسمایه بر منابر دیار مصر بنام الناصر لدین الله (۸) خطبه کرد و سکه زد، و عاضد روز عاشورا (۹) وفات یافت و صلاح الدین اولاد ۱۰

(۱) ندارد، ح جمله را ندارد، - مدت وزارت بشیرکوه علی الثعنی دو ماه و پنج روز بود و وفات او در روز شنبه بیست و دوم جمادی الآخره سنه پانصد و شصت و چهار بود (ابن الأثیر ۱۱: ۱۵۴، رابن خلکان ۱: ۲۴۶)،  
(۲-۳) کذا فی ج ز، آح: و بر عاضد مملکت، د: و بر مملکت، (یعنی «عاضد و» را ندارد)؛

(۴) کذا فی اکثر النسخ باعقب کامل یا ناقص، لک: خبری،  
(۵) کذا فی ج ز ح د، آ: قرب، (۵) کذا فی آ ز، ج د ح: دولت،  
(۶-۷) کذا فی اربع نسخ، ح در کلمه «جمعه محرم» را ندارد،  
(۷) کذا فی جمیع النسخ، و آن سهواً واضح و مخالف اجماع مورخین است که جمیعاً قطع خطبه فاطمیین در مصر و اقامه عطله بنام بنی عباس را در سنه پانصد و شصت و هفت ضبط کرده اند، و صواب در متن «سبع» است بجای «ست» بدون هیچ تردید و شبهه، (۸) کذا فی جمیع النسخ، باز سهواً واضح از مصنف، و صواب باثباتی مورخین «المستضی بامر الله» است بجای «الناصر لدین الله»، و انگهی تاریخ جلوس الناصر لدین الله سنه پانصد و هفتاد و پنج است یعنی هشت سال بعد ازین واقعه، - مدت خلافت المستضی ۵۶۶-۵۷۵ است،

(۹) کذا فی ز ح، آح د: عاشور، - عاشور نیز لقی است در عاشورا (فاموس و مصباح)؛

و انساب او را محسوس کرد و (۱) بعاقبت تمامت را شربت فنا چشاند و یکی نسل ایستان منقطع گردانید و صلاح الدین یوسف مستبد و مستنزل گشت و او را آثار محمود (۲) و مقامات مشهورست، (۳)

ذکر حسن صباح و تجدید او و دعوت ملاحظه که آنرا دعوة

جدیده خوانند لا جددها الله تعالی (۴)

چون حق تعالی بواسطه عزیمت و حرکت پادشاه زاده گیتی هولاکو قلاع و رباع آن (۵) ملاعین قلع کرد و شتر ایشان دفع وقت فتح الموت فرمان نفاذ یافت که مؤلف این کتاب بر مستودعات خزانه و مستجدات کتابخانه مطلع گردد تا آنچه لاین خاص باشد مستخرج کند غرض آنست که چون مطالعه (۶) کتابخانه که از سالها باز جمع کرده بودند و رفت از کثرت ۱۰۱۶۰۰ باطیل فصول (۷) و اضالیل اصول در مذهب و عقیدت ایشان که (۸) با مصاحف مجید و انواع کتب نفیس مستخرج کرده بودند و نیک و بد را با یکدیگر منسج (۹) گردانید آنچه مصاحف و نایس کتب بود بر منوال بخارج ۱۴ الحی من المیت از آن میان استخراج و رفت مجلدی کتاب یافت مشتمل

(۱) آج ح و او را ندارند، (۲) ح ندارد،

(۳) ج د: مشهور بسیارست، - ز افزوده، و ملك مصر و قاهره او را بماند،

(۴) کذا فی دح (د: در دعوت، بجای و دعوت)، دتعالی، را هیچکدام ندارند،

آ: ذکر نسب حسن صباح و احوال او لا جددهما الله تعالی، ج: ذکر حسن صباح و

سیرت مذهب اولاد و اعتقاد او، ز بیاض،

(۵) کذا فی اربع نسخ، ح: اس،

(۶) کذا فی ج دح، آ: بطالعه، ز چند کلمه ندارد،

(۷) کذا فی آح، ج د ز: فصول،

(۸) دکه، فقط در د، باقی نسخ ندارند،

(۹) تثبیط نایس، ح: منسج، آج ز: مسح، د: منج،

بر احوال<sup>(۱)</sup> وقایع حسن صباح که ایشان آنرا سرگذشت سیدنا خوانند  
آنچه منصور<sup>(۲)</sup> بود و مناسب سیاحت این تاریخ نقل افتاد و آنچه مصدق و  
محقق بود ایراد کرده شد،

نسبت<sup>(۳)</sup> او بنقیله حیر (۴) انجا<sup>(۵)</sup> کرده است، پدر او از بن بکوفه  
آمد و از کوفه بم و از قم بری، آنجا متوطن گشت و حسن صباح آنجا در  
وجود آمد

اصلت ز قایمست<sup>(۶)</sup> و نشستت بکوشک<sup>(۷)</sup>

ای ظم قلبان تو بچیلان<sup>(۸)</sup> چه یکنی

(۱) کذا فی جمیع النسخ الخمس بدون واو عاطفه،

(۲) رشید الدین نیز این کتاب را یعنی «سرگذشت سیدنا» را بدست داشته و خلاصه  
از آنرا (نه عین آنرا بنصیح خود او) در جامع التواریخ درج نموده است ولی منقولات  
او از آن کتاب به مراتب مفصل تر است از منقولات جویی، و گویا جویی بواسطه فرط  
تشنه و تشنگی او در عتبه این کتاب را که بالعطش در نظر او از کتب کفر و ضلال  
معموب بیش با کمال کراهت و نفرت قلب بکار برده است، و لذا می بینیم که بعد  
افراط بتلخیص و اختصار آن کوشش و حتی المنتور باقل ما ممکن از آن که برای فهم  
تاریخ «ملاحه» ضروری بوده اختصار کرده است،

(۳) کذا فی آج ز، د: نب، ح: لب،

(۴) کذا فی ج ح، آ بدون نقطه، د: ز، حیرا،

(۵) کذا فی ز، آ ج ح بدون نقطه، د ندارد،

(۶) کذا فی ز و جمیع النسخ و هفت اقلیم، آ: فاشست، ح: فانت است،

ج: مانست، د: این بیت را ندارد، از جمله آیاتی است از کوشکی قایم از شعراء  
عهد سلطان سنجر و مخاطب خود شاعر است، رجوع کنید به هفت اقلیم در عنوان  
«تهتان»، و جمیع النسخ ج ۱ ص ۴۸۸،

(۷) کذا فی ز و هفت اقلیم و جمیع النسخ، آ: بکوشک، ح: بکوشک، ج: زکوشک،

(۸) کذا واضحا (باجیم و یا) منشاء تهمینه، فی ج ز ط ل و هفت اقلیم، آ: بچیلان،

س: بچیلان، ح بدون نقطه، م و جمیع النسخ: بچیلان (باخاء معجمه و تاء منشاء  
نوفاتیه)، از سیاق آیات بنظر می آید که این خبر گویا اقرب بصواب باشد،

نام او الحسن بن علی بن محمد بن جعفر بن الحسین بن محمد [بن] (۱) الصَّبَّاح  
 الْحَمَّیری علیه لعنة الله و الملائكة و الناس اجمعین، در سرگذشت (۲) آورده‌اند  
 که وقتی جماعتی از متبعمان (۳) او احوال پدران او نوشتند و بتذدیک  
 او آوردند از راه نصیح (۴) و تلیس (۵) بدان رضا نداد و آن اوراق را در  
 آب شست، این حسن لعین چنین تفریر کرد که من مذهب آباء خویش  
 مذهب شیعه اثنا عشری داشتم، در ری شخصی بود امیره (۶) ضراب (۷) نام بر  
 مذهب باطنیان مصر و هر وقت ما را با یکدیگر مناظره می‌بود و او مذهب  
 مرا کسری کرد و من مسلم نمی‌داشتم اما در دل من آن سخن جای گیر بود،  
 در اثنای آن (۸) بیماری مخوف صعب روی نمود با خویش اندیشه کردم که  
 آن مذهب حقست و از ثایت تعصب تصدیق آن نکردم (۹) اگر عیاناً بالله  
 اجل موعود در رسد بحق نرسیده هالك باشم، از آن مرض خود شنا یافتم،  
 دیگری بود هم از جمله باطنیان (۱۰) بونجم سراج (۱۱) نام ازو تفتیش این  
 مذهب کردم بشرح و تفصیل تفریر داد تا بر غوامض آن وقوف یافتم، و  
 دیگری بود مؤمن (۱۱) نام که عبد الملك عطاش او را بدعوت اجازت

(۱) کلمه «ابن» از جمیع نسخ ساقط است، و صواب بلا شك اثبات آنست چه الصَّبَّاح  
 قطعاً لقب محمد نبوده چنانکه افعال «ابن» مؤم آنست بلکه نام پدر او بوده، و کلمه  
 الصَّبَّاح از آغلام معروفه عرب است و هیچ جا لقباً مجوع نده است،

(۲) کذا فی آدح، ح ز افزوده اند: ابو،

(۳) کذا فی آرز، ح: میعان، ح د: متابعمان؛

(۴) کذا فی دَر، ح: بصبیح، آ: تضبیع، ح: تضبیع،

(۵) کذا فی ح، دح: تلس، ز: تلس، آ: تلس (کذا)؛

(۶) کذا فی آح ز، ح بدون نقطه، د: امیره،

(۷) کذا فی آح د ز (ولی آد بدون نشدید)، ح: صراب،

(۸) ز فقط افزوده: مرا، (۹) کذا فی دَر ح، آح افزوده اند: که،

(۱۰-۱۱) کذا فی دَر، بانی نسخ یا تحویط ناقص،

(۱۱) کذا فی اربع نسخ، ح: موس (کذا)؛

داده بود از عهد بیعت خواستم او گفت مرتبه تو که حسنی از من که مؤمنم (۱) بیشترست (۲) من چگونه عهد بر تو بگیرم یعنی بیعت امام چگونه از تو ستائم، بعد از الحاح عهد بر من گرفت، چون در سنه اربع و ستین و اربعایه عبد الملک عطاش که در آن وقت در عراق داعی بود بری رسید مرا پسندید داشت و نیابت دعوت بن فرمود و اشارت کرد که بحضرت (۳) مصر باید شد و در آن وقت مستنصر بود (۴)، در سنه تسع و ستین و اربعایه (۵) بر عزم مصر باصفهان رفتم و از آنجا سر راه اذربایجان (۶) بعد از آخطاری که مشاهده کردست (۷) و در آن تاریخ (۸) منصل نوشته بشام رفت (۹)، تا چون بمصر رسیدم (۱۰) در سنه احدى و سبعین و اربعایه (۱۱) قرب يك سال و نیم آنجا مقام داشتم (۱۲) و در ملت ۱۰

(۱) کذا فی آج ز، ح: موسم (کذا)، د ندارد،

(۲) نسخ یا عقیظ ناقص، «بیشترست» نیز ممکن است خوانده شود،

(۳) کذا فی آج ح، ز: بحجاب، د ندارد،

(۴) کذا فی جمیع النسخ، جامع التواریخ ۶۶۸: «و خلیفه آن زمان المستنصر بالله

بود، و از اینجا معلوم میشود که اصل متن ظاهراً چنین بوده: «و [خلیفه] در آن وقت مستنصر بود»، یا «و در آن وقت [خلیفه] مستنصر بود»،

(۵) کلمه «اربعایه» را فقط در ح دارد، ح جمیع اعداد را فاقد است،

(۶) ح: آذربایجان،

(۷) کذا فی آج ح بصیغه غایب، د اصل جمله را ندارد،

(۸) یعنی «سرگذشت سیدنا»،

(۹) کذا فی آج ح بصیغه غایب، ح: رفتم، د اصل جمله را ندارد، — جمله «و

از آنجا بر راه اذربایجان» تا اینجا جمله معترضه است از خود مؤلف در اثنا «سرگذشت سیدنا» که فعلی طولی از آنرا در همین چند کلمه تلخیص کرده و بهین مناسبت

انعال را بصیغه غایب آورد: است، و فتره معادله این چند کلمه در جامع التواریخ قریب يك صفحه تمام است (ص ۶۶۸ من ۱۴ — ص ۶۷۵ من ۱۲)،

(۱۰) کذا فی ح د ز، آح: رسید،

(۱۱) کذا فی آج د ز «اربعایه» فقط در ح، ح جمیع اعداد را فاقد است، جامع

اقامت هر چند نزدیک<sup>(۱)</sup> مستنصر نرسیدم<sup>(۲)</sup> اما مستنصر بسر حال من و ائمه بود و بکرات ستایش من کرده بود، و امیر الجیوش<sup>(۳)</sup> امیر لشکر او که مسأط بود و حاکم مطلقِ صُهر<sup>(۴)</sup> پسر خردتر مستعلی بود که مستنصر او را بنص<sup>(۵)</sup> دوم ولی عهد کرده بود، و من بر قاعدت اصول مذهب

التواریخ ۶۷۵: «روز چهارشنبه هیجدهم شهر صفر المظفر سنة احدى و سبعین و اربعایة سیدنا بفاخرة معزیه رسیده» - این الأثیر در حوادث سنة ۴۲۷ (ج ۹: ۱۸۶) و ظاهراً بتبع او این بسر ص ۲۷ تاریخ ورود حسن صباح را بسر در سنة ۴۷۹ نوشته‌اند، و آن ظاهراً سهر واضح است چه مضافات مؤلف از «سرگذشت سیدنا» در این موارد غالباً عین کلام خود حسن صباح است مستقیماً، و البته قول او در امور راجعه بخود او بر قول هر کسی دیگر مقدم است،

(۱۲) کذا فی جمیع النسخ بصیفة منکلم،

(۱) کذا فی آ، ج زح: بتزدیک، د: بخدمت،

(۲) کذا فی آج دَر، ح: برسیدم، - این الأثیر در حوادث سنوات ۴۲۷،

۴۸۷، ۴۹۴ (طبع مصر ۹: ۱۸۶)، و ۱۰: ۹۸، ۱۳۱) مکرراً تصریح کرده است که حسن صباح با خود مستنصر شخصاً ملاقات کرده بوده و ازو پرسید که امام بعد از تو کیست او بهسر خود نزار اشاره نموده بوده است، و شکی نیست که مسطورات «سرگذشت سیدنا» در اینگونه امور شخصی حسن صباح چنانکه گفتم بر قول هر کسی دیگر مقدم است.

(۳) یعنی بدر جمالی پدر امیر الجیوش شاهنشاه معروف بافضل، وی در سنة ۴۶۶ بوزارت مستنصر رسید و تا آخر عمر درین وظیفه باقی بود و در سنة ۴۸۷ پنج ماه قبل از وفات خود مستنصر وفات نمود، (رجوع کنید باین خلکان در ترجمه بهسر شاهنشاه، و این میسر ۲۲-۲۰، و خطط مقریزی ۲: ۲۱۱-۲۱۴، و این تغری بردی در مواضع متعدده)،

(۴) کذا فی آج، ح: شهر، د: ندارد، - مراد از صُهر اینجا پدر زن است، چه دختر بدر جمالی زوجه مستعلی بود، «و کان المستنصر تعت الممنوعی بهذا اللقب [ای بولی عهد المؤمنین] لما عقد نكاحه علی ابنة امیر الجیوش بدر» (تاریخ ابن میسر ۶۶)،

(۵) شفیط فیاسی از روی ح: بنص، آج د: نص، ز: در نصب،



خوبش دعوت با یزار (۱) می‌کردم، و تقریر آن (۲) رفته است، بدین سبب امیر الجیوش با من بد بود بقصد من میان بر بست بحدی که الزام کردند (۳) تا مرا با جماعتی فرنگان بر راه کشتی بجانب مغرب گسی (۴) کردند، دریا ۱۶۰۰۰ در آشوب بود کشتی را با شام انداخت و آنجا (۵) مرا واقعه (۶) افتاد، از آنجا بجانب آمدن و از آنجا بر راه بغداد و خوزستان باصنهان رسیدم در ذی الحجه سنه ثلاث و سبعین و اربعایه، و از آنجا بحد کرمان و یزد (۷) شدم و یکچندی دعوت کردم بعد از آن باصنهان آمدن و بار دیگر بخوزستان رفتم (۸) و از آنجا بر راه بیابان بفرم (۹) و شهریارکوه (۱۰) آمدن

(۱) کذا فی ز (مشکولاً)، آ: با نزار، ح: با برار، د: ندارد،

(۲) ز افزوده: از پیش، (۳) د: کرد،

(۴) کذا فی آ، ح: کسبل (این اخیر بدون نقطه)، د: روان،

(۵) کذا واضحاً فی ح، آ: و از حابط (۲)، ز: و از حابط (۲)، ح: و از

حافظ (۲)، د: اصل جمله را ندارد،

(۶) مراد از «واقعه» چنانکه از قفوه معادله این موضع در جامع التواریخ ۶۸۵

معلوم میشود ظاهراً کرامتی است که بنعل خود او از در کشتی ظاهر شد و قبل الوقت مردم خبر داده بوده که کشتی غرق نخواهد شد: «ناگاه بادی عاصف بر خاست و کشتی

بشکت مردم در اضطراب افتادند و سیدنا همچنان فارغ و آرمیده بود یکی ازو پرسید که در چنین حالت چه این نشسته گفت مستصر مرا خبر داده است از این و گفته که

هیچ باک نباشد از آن جهت فی اندیشم، کشتی بجهت افتاد آلیع، (۷) ز: یزد و کرمان، (۸) از اینجا تا راده ۲ در ص بعد بکلی از ح ساقط است،

(۹) کذا فی جامع التواریخ ۶۸۵، آ: فریم، ز: فریم، د: فریم (= به فریم)؛

بریم، ح: اصل جمله را ندارد، - فریم یا فریم ظاهراً همان فیروزکوه حالیه است در مشرق دماوند، رجوع بجوای آخر کتاب،

(۱۰) کذا فی جامع التواریخ ۶۸۵، آ: شهریارکوه، ز: شهریارکوه، د: شهر

(کذا، و بدون کوه)، ح: اصل جمله را ندارد، - شهریارکوه (جبل شهریان) ظاهراً عبارت بوده است از سلسله جبال فیروزکوه و سوادکوه حالیه، و شهر عمده آن فریم

سابق الذکر بوده است، رجوع بجوای آخر کتاب،

و در دامغان سه سال مقام ساختم و از آنجا جماعتی داعیان را باندجروود<sup>(۱)</sup> و دیگر ولایات الموت فرستادم تا مردم را در دعوت می‌آوردند، و نا<sup>(۲)</sup> جرجان<sup>(۳)</sup> و طرز<sup>(۴)</sup> و سرحد<sup>(۵)</sup> و چناشک<sup>(۶)</sup> رفتم<sup>(۷)</sup> و از آنجا بازگشتم،

(۱) کذا فی جامع التواریخ ص ۶۸ و همان کتاب نسخهٔ براون ص ۷۷، آ: باندجروود، ح: باندجروود، ز: باندجروود، د: ندارد، - آندجروود (آندج رود) که بهین اسم هنوز باقی است بضم امروزی نام یکی از نواحی اربعهٔ الموت است که عبارت باشد از: پیشان ناحیه، آندج رود، آنان ناحیه، بالا رودبار، رجوع بجوای آخر کتاب،

(۲) کذا فی د و جامع ۶۸۵، آ: نا، ز: ج: با،

(۳) آ: جرجان،

(۴) کذا فی د (بطاء ورا، مهلبین ورا، معجه)، آ: طرز یا دورا، مهلبه، ح: ندارد، جامع ۶۸۵: طور (با واو ورا، مهلبه)، - این کلمه را در هیچک از کتب مسالک و ممالک نیافتم، در این الاثیر در حوادث سنه ۵۲۰ (ج ۱۰: ۴۶۰) فریبه بهین اسم (یعنی طرز) نام برده و گوید از اهل بیق و از قریبی مخصوصهٔ باطنی است، و باحتمال بسیار قوی مراد در متن همین فریه باید باشد. رجوع بجوای آخر کتاب،

(۵) کذا فی د ج، آ: ز و جامع ۶۸۵: سوجد، - از سبب عبارت بر میآید که گویا موضعی بوده است در حدود جرجان یا فریب یا آن نواحی ولی تعیین موضع آن علی التبعیق برای من میسر نشد، در کتب مسالک و ممالک قدیم و جغرافی جدید دو سه موضع باسم «سرحد» معروف است ولی هیچکدام از آنها مناسبتی با مقام ندرت و از حدود ما نحن فیه بسیار دور میباشند، - د: واو عاطفه بعد از «سرحد» را ندارد. (۶) تصحیح قیاسی مظنون، جامع نسخهٔ براون ۷۷ در مرتبه: چناشک، چناشک. و نسخهٔ پاریس ۶۸۵ دو مرتبه: چناشک، چناشک، آ: ز: چناشک، ط: چناشک، د: چناشکه، ح: «وچناشک» را ندارد، - چناشک ناحیه‌ایست در منتهای شرقی ایالت استرآباد تقریباً در بیست فرسخی مشرق شهر استرآباد و ده، فرسخی مغرب جاجرم و فعلاً عبارت است از پنج شش پارچه ده، و سابقاً نام قلعهٔ حصینی نیز بوده در همان حدود، رجوع بجوای آخر کتاب،

(۷) آخر جمله ساقطه از ج، رجوع بحاشیه ۸ از ص سابق،

سبب (۱) آنک نظام الملک بو مسلم رازی (۲) را تکلیف کرده بود که حضرا با دست آرد و او در طلب (۳) مبالغت می نمود بری نتوانستم آمدن و میخواستم که بدیلمان روم که داعیان آنجا فرستاده بودم، بساری (۴) آمدم و از آنجا بر راه دنیاوند (۵) و خوار ری با قزوین رسیدم و از ری تخاصی نمودم، و دیگر بار از قزوین داعی بقلعۀ الموت فرستادم که علوی مهدی (۶) نام داشت از دست (۷) ملکشاه، و الموت اله اموت (۸) است یعنی آشیانه عقاب (۹) و عقاب بر آنجا آشیانه داشت، قوی در الموت دعوت قبول کردند و علوی را نیز دعوت کردند او نیز بر زبان (۱۰) گفت که قبول کردم، بعد از آن هر کس را که آن دعوت قبول کرده بود بجلت بشیب (۱۱) فرستاد و در در بست و گفت دز سلطانست، تا بعد از گفت و گوی بسیار باز آن جماعت را در گذاشت (۱۲) و بعد از آن بسخن او بشیب می رفتند،

(۱) کذا فی آدَح، ح ز: سبب،

(۲) «دکان رئیس الرئی انسان بقال له ابو مسلم وهو صهر نظام الملک ... فلها هرب

الحسن من الی مسلم طلبه فلم یدرکه» (ابن الأثیر در حوادث سنه ۴۶۴ ج ۱۰: ۱۳۱)،

(۳) ح ز: طلب من،

(۴) کذا فی دَرَح، آ: بساری، ح: بری،

(۵) ح د: دماوند،

(۶) کذا فی اربع نسخ، ح: اسپدی،

(۷) کذا فی جمیع النسخ، جامع ۶۹۵: از قبیل،

(۸) ز: اله اموت (با مدی روی الف دوم)، ح: اله الموت، د: جمله را ندارد،

(۹) ابن الأثیر گوید (۱۰: ۱۳۱): «و معناه بلسان النبیلم تعظیم العقاب»، و تفسیر

ابن الأثیر اقرب بعقوب بنظر میآید چه «اموت» بلفظ دیلمی ظاهرًا همان کلمه

«اموخت» است،

(۱۰) کذا فی آ، ح دَرَح: بزبان،

(۱۱) د: بزیر،

(۱۲) کذا فی آح، د ز: بر دز گذاشت، ح: بر در گذاشت، - فاعل افعال

«فرستاد» و «در بست» و «در گذاشت» هم مهدی علوی است،

چون<sup>(۱)</sup> از قزوین بدستان رفت<sup>(۲)</sup> و از آنجا بولایت اشکور<sup>(۳)</sup> و از آنجا باندجروند<sup>(۴)</sup> رفت<sup>(۵)</sup> که متصل الموت است و یکچندی<sup>(۶)</sup> مقام داشت<sup>(۷)</sup> و از غایت زهد بسیاری مردم صید او شده بودند و دعوت او قبول کرده<sup>(۸)</sup> تا شب چهارشنبه ششم<sup>(۹)</sup> رجب سه تلاث و نمانین و اربعایه و از نوادر اتفاقات حروف اله اموت<sup>(۱۰)</sup> بحساب جمل<sup>(۱۱)</sup> تاریخ سال صعود اوست بر الموت<sup>(۱۲)</sup> که نزدیک اورا بر قلعه بردند، یکچندی بسر آنجا پوشیده بنشست و نام خویش بدخدا موسوم کرد، چون علوی بر آن حال وقوف یافت و اختیاری بدست نداشت اورا اجازت دادند<sup>(۱۳)</sup> و بهای قلعه سهزار<sup>(۱۴)</sup> دینار زر بنوشت بر حاکم گردکوه و دامغان رئیس<sup>(۱۵)</sup>

(۱) کذا فی جمیع النسخ، برای این «چون» جوابی در عبارات بعد مذکور نیست و ظاهراً این «چون» شرطیه و وثیه نیست بلکه معنی «خلاصه» و «الفرض» و «باری» و نحو ذلك است، رجوع بص ۱۲۱ حاشیه ۹، (۲) کذا فی جمیع النسخ بصیغه منکلم وجه، (۳) کذا فی آد، ز: اشکور، ج: اشکور، ح ندارد، - رجوع کنید بص ۱۲۸ حاشیه ۲، (۴) کذا فی جامع التواریخ هر دو نسخه پاریس ۶۹۵ و براون ۲۷، آ: باندجروند، ز: باندجروند، ح: باندجروند، ج: باندجروند، د: بندجروند، رجوع بص ۱۹۲ حاشیه ۱، (۵) کذا فی آد، ج: رفت، د: ندارند، (۶) ز افزوده: آنجا، (۷) کذا فی آد، ج: داشتم، د: کردم، (۸) از اینجا تا ص ۱۹۵ س ۱۰ او همچنین فقرات متعدده دیگر ازین فصل راجع بحسن صباح تقریباً بعین عبارت در نسخ معموله تاریخ ابن اسفندیار نیز مسطور است، و ظاهراً این فقرات از الحاقات نسخ متأخرین است بر آنکتاب، رجوع بجوای آخر کتاب، (۹) کذا فی آد ز و جامع ۶۹۵، ح: سیم، ج: ندارد، (۱۰) کذا فی ج ز، آ: آله الموت، د: آله موت، (۱۱) کذا فی ج، آد ز کلمه «جمل» را ندارند، (۱۲) جمله «و از نوادر اتفاقات» تا اینجا جمله معترضه است بین اجزاء ملاحظه کلام که بطرز حالیه بایستی مابین فوین باشد، (۱۳) کذا فی اکثر النسخ بدون معنوی برای «اجازت دادند»، د: اجازت دادند که برود، ح: اجازت داشتند، (۱۴) کذا فی آ، باقی نسخ: سه هزار، (۱۵) آج: بر رئیس

مظنر مستوفی که دعوت او را در خنیه قبول کرده بود، و حسن رفعها از غایت زهد نیک موجز نوشتی برین جمله که نسخه این برانست: رئیس مظ (۱) حفظه الله سه هزار دینار بپای الموت بعلمی مهدی رساند علی النبی المصطفی و آله السلام و حسینا الله و نعم الوکیل، فی الجملة علوی برات بستند و با خویش اندیشه کرد که رئیس مظنر سردی بزرگست (۲) نایب امیرداد (۳) حبشی (۴) بن النونانی (۵) برقعاً او چگونه چیزی دهد، بعد از مدتی بدامغان افتاد و مُقَلّ حال گفته بود خطی که داشت امتحان را نزدیک رئیس مظنر برد جالی خط بیوسید و زر بداد، حسن صباح اخزاء الله چون بر الموت مستنصر و مستقل گشت داعیان باطراف و اکناف فرستاد و روزگار (۶) خود بر اظهار دعوت و اضلال قاصر نظران مقصور کرد، و تغییر (۷) او آن بدعت را که بعد از او همان طایفه آنرا دعوت جدید خوانند (۸) چنان بود که متقدمان آن قوم اساس مذهب خود بر تأویل تنزیل خصوصاً آیات مشابه و استخراجات غریب از معانی اخبار و آثار<sup>161</sup> نهاده بودند و امثال این و می گفتند هر تنزیلی را تأویلی باشد و هر

- (۱) کذا فی جهانگنای نسخه براون (بظاء مجمله، = مظنر)، آس: مط  
(بظاء مهمله)، باقی نسخ: مظنر (بجای حروف مقطعه)،  
(۲) کذا فی اکثر النسخ بدون واو عاطفه، ط فقط افزوده، و،  
(۳) کذا فی آرزح، ح: امیر داود، د ندارد، - رجوع کید ج ۲ ص ۲  
س ۸ متن و حاشیه، و باین الاثیر در حوادث سنه ۴۹۰ (ج ۱ ص ۱۱۰)،  
(۴) کذا فی س، ح: حسنی، ح: ز: حبشی، د ندارد، - رجوع کید ایضاً  
بهمان مواضع، (۵) کذا فی ابن اسفندیار نسخه پاریس ۱۵۴۵ در فتره معادله  
این جمله و هو الصواب، رجوع کید بهمان مواضع مذکوره در حاشیه ۴، آرزح س:  
النونانی، ح: النون ساقی، ل: م: النونانی، د ندارد،  
(۶) کذا فی ح، اغلب نسخ: روز،  
(۷) کذا فی ط، ز: تغییر، اغلب نسخ: تغییر (با تنقیط کامل یا ناقص)،  
(۸) کذا فی آرزح، ح: خوانند، د جمله را ندارد،

ظاهری را باطنی، حسن صباح بکلی در تعلیم و تعلم در بست و گفت خدا شناسی بعقل و نظر نیست بنعلیم امامست چه اکثر خلق عالم غفلا اند و هر کس را در راه دین نظر بست (۱) اگر در خدا شناسی نظر عقل کافی بودی اهل هیچ مذهب را بر غیر خود اعتراض نرسیدی و همگنان منساوی بودندی چه همه کس بنظر عقل متدین اند، چون سبیل اعتراض و انکار متوجه است و بعضی را بتفلید بعضی احتیاج است این خود مذهب تعلیم است که عقل کافی نیست و امامی باید تا در هر دور مردم بنعلیم او متعلم و متدین باشند، و کلمه چند موجرا ملوح حایل (۲) خدیعت خود ساخت و آنرا الزام نام نهاد، جهال و عوام پنداشتند که در تحت آن لفظ مختصر ۱۰ معانی (۳) بسیارست، و دقیق ترین آن الفاظ و معانی یکی آنست که از معترضان (۴) مذهب خود سؤال می کرد که خرد بس یا نه بس، یعنی (۵) اگر خرد در خدا شناسی کافی است هر کس که خردی دارد معترض را بسرو انکار (۶) نمی رسد، و اگر معترض می گوید خرد کافی نیست با نظر عقل بهم هر آینه معلوم باید این مذهب اوست، (۷) پس آنچه گفت خرد بس است ۱۵ یا نه بس مذهب او که (۸) مطلوبش اثبات آنست (۹) دزین سؤال آنست که تعلیم با خرد بهم واجبست و مذهب خصم (۱۰) آنست که تعلیم با خرد بهم واجب نیست، و چون واجب نباشد شاید که تعلیم جایز باشد و خرد را معین باشد (۱۱) بر نظر و شاید که جایز نباشد و خرد تنها باید و

(۱) آد؛ نظرت، (۲) کذا فی ح، اغلب نسخ: حایل،

(۳) آ؛ معنی، (۴) کذا فی رَح، اغلب نسخ: معترضات،

(۵) دَط یعنی «را ندارند»، (۶) ح ح؛ انکاری،

(۷) از اینجا کلام خود جوینی است در ابطال استدلال حسن صباح،

(۸) «که» فقط در ح،

(۹) کذا فی ح، زَطَّاس؛ اثبات است، باقی نسخ: اثبات،

(۱۰) دَح افزوده اند: او،

(۱۱) آح «باشد» را ندارند،

الّا خدا شناسی حاصل نشود، و این دو قسم است و او با بطلان قسم دوم مشغول شده است و میگوید مذهب ایشان باطل کردم و نه چنین است چه مذهب جمهور اهل عالم اینست دکه وجود خرد مجرد کافی نیست استعمال (۱) خرد بر وجهی مخصوص شرطست و تعلیم و هدایت معین است بعضی خریدندان را، و بعضی را با آن حاجت نباشد (۲) هر چند اگر باشد مانع نباشد، پس معلوم شد که او ابطال (۳) مذهب جمهور را تعرض (۴) نرسانیده است، و نیز موقوف گردانیدن تعلیم بر شخصی معین محتاج دلیل باشد و دلیل او مجرد قول اوست که میگوید چون اثبات تعلیم کردم و غیر من فایلی نیست (۵) بتعلیم پس تعیین (۶) معلم بفول من باشد، و این سخن (۷) ظاهر الفسادست و بنیابت آنست که کسی گوید من میگویم امام فلان کس است و برهان برین آنست که این سخن من میگویم، اگر گوید اجماع حق است پس اگر قول من صحیح نباشد (۸) و قول دیگران باطل کردهام پس آنست (۹) بر باطل مجتمع شده جوابش اینست که اجماع بتزویک جمهور حق است بسبب قرآن و خبر و بتزویک تو نه چنین است پس بنای مذهب تو بر اجماع بنا بر قول خصم تو باشد و ترا مفید نباشد،<sup>۱۰</sup> و او را بیرون این هیچ حجت دیگر نیست بر تعیین امام، آنچه (۱۰) گفته

(۱) کذا فی اربع نسخ، باقی نسخ: اشتغال، یا: اشتغال،

(۲) کذا فی دس، آج زح: باشد،

(۳) کذا فی دس، باقی نسخ: بطالت، یا: بطالب،

(۴) کذا فی ح ط س، باقی نسخ: بر تعرض، یا: بر تعرض، یا: بتعرض،

یا: بتعرض، (۵) کذا فی خمس نسخ، باقی نسخ: هست، یا: است،

(۶) تنهبط فیاسی از روی ح: معین (= تعیین)، باقی نسخ: معین، یا: تغیر،

یا: تغیر، (۷) کذا فی ح ل آل س یا تنهبط کامل یا ناقص، باقی نسخ: شخص،

(۸) کذا فی د، باقی نسخ: باشد،

(۹) کذا فی ز ط س، ح ی م: است من، آد: (یس) است، ح: اینست،

(۱۰) فقط س: و آنچه،

است پیغامبر علیه السلام و گفت اَمِرْتُ اَنْ اُقَاتِلَ النَّاسَ حَتَّى يَقُولُوا لَا اِلهَ اِلَّا اللهُ یعنی که گفتن لا اله الا الله از من و باید گرفت و این تعلیم است بجاواب گویند این معارضت (۱) بحکایت پیرزن که چون او را از خدا پرسیدند اشارت با آسمان کرد پیغامبر علیه السلام گفت دَعَوْهَا فَلَمَّا (۲) مُؤْمِنَةٌ ، و گفت عَلَيْكُمْ يَدِينِ الْعَجَائِزِ ، و نگفت (۳) پیرزرا که تو خدا شناسی از من نگرفته مؤمن نیستی ، و اعرابی (۴) گفت ایست الزمان حقا (۵) پیغامبر علیه السلام گفت دعوه فقد فقه (۶) ، و امثال این زیادت از آنست که بر توان شمرد، و چون این کتاب نه جای (۷) ابطال مذاهب باطل و اثبات مذهب حق است برین قدر اختصار (۸) اولی دید، این (۹) نوع خرافاتی که ظاهر آن حیایل (۱۰) تلیس و باطن آن غوایل (۱۱)

(۱) کذا فی خمس نسخ ، باقی نسخ : معارضت ، یا : معارضیت ،

(۲) کذا فی ح ، اغلب نسخ دیگر : انہا ، و بعضی اصل این حدیث را ندارند ،

(۳) کذا فی لیس ، آ : نکت ، ز : بلف ، ح : کت ، باقی نسخ اصل جمله را ندارند ،

(۴) کذا فی دط ، آ زح س : اعرابی را ، ح ل م اصل جمله را ندارند ،

(۵) کذا فی ا د (؟؟) ، س : الـ الزمان حقا (۶) ، ز : الت الزمان حقا (۷) ،

ح : ایست الزمان حقا (۸) ، ط : الـ الزمان حقا ، ح ی ل م اصل جمله را ندارند ، -

نصیح این عبارت با فحص بسیار برای من ممکن نشد و اصل حدیث را نتوانم در

جائی بدست بیآورم ،

(۶) کذا فی ح ، ز ل م : دعوت فقد فقه ، آ : دعوت صد فقه ، ح ل : دعوت و

تدفعه (ل : و تدفعه) ، د ط : دعوت لدنوم ، د : بدومه) ، ی س اصل جمله را ندارند ،

(۷) تصحیح فیاسی از روی ح : نه حال (ظ = نه جای) ، باقی نسخ هه : بر حال ،

(۸) س فقط : اختصار ،

(۹) باز از اینجا تا چهار پنج سطر دیگر تقریباً بعین عبارت در این اسفندیار

۱۲۵۵ م مطبوع است ،

(۱۰) تنقیط فیاسی از روی ح : حایل (= حیایل) ، این اسفندیار ۱۵۴۵ : حایل

باقی نسخ : حوایل ، یا : حامل ، یا کلمات فاسد دیگر ،

(۱۱) کذا فی ط ، اغلب نسخ : حوایل ، ح : حایل ، س : قابل ،



ابلیس (۱) و مقصود از آن منع از نظرس غفل و تحصیل علم داشت تفریر می‌کرد، ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم، فی الجملة حسن در استخلاص نواحی که مفصل الموت (۲) است و مواضعی که بدان نزدیک بود مبالغت می‌نمود و هر موضع که بتلیس دعوت میسر شد (۳) مسلم گردانید و آنچه بتفریر (۴) او مغرور می‌شد (۵) بقتل و هتک و نهب و سفک و حرب می‌ستد و از قلاع آنچه میسر می‌شد بدست می‌آورد و هر کجا سنگی می‌یافت که بنارا می‌شایست بر آنجا قلعه بنیاد می‌نهاد، و از جمله (۶) سلطان ملکشاہ (۷) امیری بود نام او نورساش (۸) [ظ = یورنئاش] ۱

(۱) کذا فی اربع نسخ، در بسیاری از نسخ: تلیس، - م س آنزوده‌اند: است،

(۲) فقط ح: رودبار الموت،

(۳) کذا فی اربع نسخ، ی ک: نند، آ: نند،

(۴) کذا فی د، اغلب نسخ: بتفریر،

(۵) کذا فی آی ک م، بعضی نسخ: می شدند،

(۶) کذا فی آ د ز ح، بعضی نسخ: از جمله امراء، - «از جمله کسی بودن» در

تجیر قدما یعنی از جمله بندگان او و متعلقان او و کسان او بودن است،

(۷) از اینجا تا ۲۴ نظر دیگر تا کلمات «سلطان ملکشاہ» در ص ۲۰۲ در اثر

فضله معروف «انما د آخر» از رسا قاط است بدون بیاض،

(۸) کذا فی آ ح م بدون هیچ نقطه، س: نورساش، ج: نورساش، ل: یورنئاش،

د: یورنئاش، ی: رساش، ک: یورساش، - ظاهراً این کلمه که در همه نسخ فاسد

و خراب است تصحیف «یورنئاش» است که در ترکی بعضی سنگ سفید است از «یورن»

(یورون، یورونگ، اورون، اورونگ) یعنی سفید، و «تاش» یعنی سنگ، در دیوان

لغات التُّرك للکاشغری ۱: ۱۲۰ گوید: «أُرْتُك الأبيض من کن شیء و الفزیه نسبه

آق»، و هبت دیگر این کلمه اُورُنکُنش است (جامع التَّواریخ طبع بلوشه ۲۶۵)، و از

نظایر این ترکیب است اُرْتُك فُش یعنی باز سفید و تحت اللفظی بعضی مرغ سفید (کاشغری

۱: ۲۷۸)، و بُرُنُقُش که هبت دیگر از همان کلمه و از اَعْلَام معروفه ترکی است

و در تاریخ سلاجقه ذکر آن بسیار می‌آید، و اورونگ نیمور یعنی آهن سفید که نیز از

اَعْلَام ترکی است (حوالی بلوشه بزجامع التَّواریخ ۲۶۵)، و اُرُنُهْنا (= اُرُنُک بوشا) یعنی

که نواحی الموت را قطع او بود متواتر پهای الموت تاختن می کرد و هر کجا دعوت او قبول کرده بودند و مطیع او شده می کشت و غارت می کرد؛ و چون هنوز ذخیره بر الموت معدّ نشده بود مقیمان آنجا مضطرّ و عاجز گشتند و عزم کردند که قلعه بمردی چند جریدک سپارند و خود بطرفی روند؛ بعد از آن حسن صباح دعوی کرد که از امام او یعنی مستنصر بدو پیغمبری رسیده که از آن موضع انتقال نکنند که ایشان را از آن مقام اقبالی متوقّعت است، بدین نمویه چنان ساخت که مردم او بر مقاسات شداید دل بنهادند و بر الموت بایستادند و باین لفظ که ذکر رفت آنرا بلفظ الأقبال نام نهادند، و در سه اربع و ثمانین (۱) و اربعایه (۲) حسین قایمی (۳) را که یکی از داعیان او بود بنهستان فرستاد تا آنجا دعوت کند و جماعتی او را اجابت کردند و در قهستان بطرفی ایستادند و از جهت (۴) حسن صباح نایبی بجاکمی ایشان مسئمی گفت و همچنانک حسن صباح در الموت پیش گرفته بود ایشان نیز بنهستان در افشا. دعوت او و استخلاص حوالی و حدود خود چندانک می توانستند از ساختن (۵) تراویر (۶) و بدست گرفتن قلاع مشغول

گاو نرسید که نام اشخاص متعدّده است از امراء مالیک مصر (المهل الصافی در باب الف) - نام این امیر مانحن فیها در هیچک از کتب تاریخ معموله نیافتم، ابن الاثیر در حوادث سنه ۴۹۴ (ج ۱۰: ۱۲۲) اصل مطلب را ذکر کرده ولی نام این امیر را نبرده است، در تاریخ گریه ص ۵۱۸ نام این امیر را «التون ناشر» نوشته که واضح است بکلی کلمه دیگر و تحریف نسخ یا خود مؤلف است،

(۱) د فقط: تسعین؛

(۲) کلمه «اربعایه» فقط درج؛

(۳) کذا فی مَسَّ، اغلب نسخ با تحفیظ ناقص یا فاسد؛

(۴) کذا فی اکثر النسخ، د: وجهت (بدون «از»)، - «از جهت» در تعبیر

فدما یعنی «از جانب» و «از طرف» استعمال میشد است؛

(۵) کذا فی آح کَسَّ، باقی نسخ کلمه «ساختن» را ندارند؛

(۶) کذا فی کَلَّ مَسَّ، آج می با تحفیظ ناقص، ح: مرواند، دَر اصل